نامهٔ خسروان

یعنی

داستان پادشاهان ایران

از آغاز آبادیان تا انجام ساسانیان

از اصل نسخهٔ عکسی فارسی مطبوعهٔ آستریا هنگری معه تصاویر

بار دوم سنه ۱۹۰۶ء

به آلات مطبع دودخانی خادم التعلیم پنجاب لاهور بجنس

صورت مطبوع خلایق گردید

دیباچۂ طبع حال

مائدۂ تازہ بروں آمده چاشنی گیر که چوں آمده

بر ہوشمندان خبیر و آگاه دلان روشنضمیر مخفی نماند که ایں نامۂ خسروان از تصنیفات شہزاده جلال پورِ فتح علی شاه قاچار که دریں جزو زمان ایں خاندان دولتِ ایران را زیر لواداد بحکم کلامُ الملوکِ ملوکُ الکلام کتابیست بے نظیر صحت حالات تاریخ و تیسیر معاملات تحقیق که گرد آورندۂ ایں کتاب را درحینِ تصنیف از ہر سو دست داده ہویداست که ایں نامه را نزدِ اربابِ تحقیق گرامی ساخته علاوه صحت مطالب تاریخ که بعد از سعی مالاکلام اندوخته شده اند - چنانچه از دیباچۂ مصنّف بوضوح خواهد پیوست - روانی و سلاست که عبارت را سپرده شده و به نہجے که روزمرّه حال شرفائے ایران بکار برده شد ہمیں کتاب دو گونه بل ده گونه دلپسند و مفید مے تواند شد -

لاکن چونکه طبع اوّلین ایں کتاب که در شہر وینه دار الامارت دیار آسٹریه بذریعۂ فوٹو گرافی باہتمام بسیار و بصرفِ مبلغ کثیر از جانب تخت ایران چاپ شده بود بوجه خوبی ظاہری کم از ده روپیه از فروش بدست نمے افتاد - بل اکنوں از جائے بعد صرف ایں قدر قیمت ہم حاصل نمے شد و شوق ناظرین بلقائے ایں حجله نشین خوبی روز بروز زیاده مے بود لاجرم مستحسن نمود - اگر ایں نامه را دوباره از زیورِ طبع متحلّی کرده آید و زر ثمن صرف ہما نقدر

قرار داده شود که رونمائیش را بشکل کتفی باشد یعنے بسیار کم بمقابلهٔ اصل قیمت ایران برائے
شائقینِ علومِ مفیده این سرزمین خالی از تمتع نخواهد شد و هر کس و ناکس این یوسف معنی را
بکلاوهٔ ریسمان بدست خواهد آورد - نظر برین این کتابِ لاجواب را بطریق کفائت چاپ کردم
حالا چشم از اہل کرم آنکه در اشاعتِ علومِ مفیده باین ناچیز متفق شده بکوشند تاکه
سعیِ منِ ناکام کامیاب شود - وَمَا توفیقی اِلّا باللّٰه

کمترین محبوب عالم

پوشیده نماند - در ممالکِ فرنگستان گروهے از دانشمندان هست که زبانهائے
خاور زمین آموخته و نامه‌ہائے آن سرزمین را از اشعار و تواریخ بکمالِ رغبت خوانده
و هر کدام که پسندِ شان مے اُفتد هم چاپ میکنند و هم بزبانِ خود شان میاورند اکنون
که در فرنگستان پیشه فتوگرافی زیاده از اندازه ترقی حاصل نموده است نه تنها برائے
عکس اندازی صُورتها و نقشهاست بلکه هم از برائے عکس گرفتن و چاپ کردنِ نوشتجات
و کُتبِ خوشنویسان مانندِ کلام مجید دستخط میرزا شفیع و انصاری و خط میر عماد و غیرهم
بکار مے آید بوجهیکه فرع را از اصل تمیز نمے توان داد یعنی پس از عکس اندازی بسنگ
انداخته چاپ میکنند و این صنائع را بعبارت فرنگی فتو لیتوگرافی میگویند پس چاپ
کردن کُتب فارسی و عربی و تُرکی و غیرهم بدین طرزِ نو که گفته شد زیاد مصلحت است
بجهت اینکه چاپ و یا طبع کردن حروفات عربی و فارسی بدان رسمے که تا بحال متداول
ست اشکالات زیادی وارد و در پیش چشم اربابِ مطالعه چندان مقبول و مستحسن
نمے اُفتد لهذا ادیب دانشور موفراد هازی یارب که ناظر مدرسه السنهٔ شرقیه وینه

است باقتضائے مصلحت بموسیو را ماریکی که صاحب یکے از مشهورترین چاپ خانهائے
این شهر است تکلیف نمود که چند نسخه کتاب دریں شیوهٔ مرضیه چاپ کند و کتابیکه شایسته
نمود بخستیں باشد **نامه خسروان** که از تالیفات این روزگار و در دار الخلافه
طهران چاپ شده است برگزیده شد و اندیشهٔ ما از دوباره چاپ کردن این نامه
یگانه که کمیاب روزگار است از دو سبب مناسب و پسند خاطر افتاد **نخست** اینکه
نظر بتواریخ دیگر مختصر و بخوانندگان و خواستگاران خاصه بمردمان فرنگستان زیاد
کار آمده است بجهت اینکه از تاریخ و سیر پادشاهان پیشین ایران بطوریکه مؤلفین و
مورخین خاور زمین نوشته اند ازیں باسانی میتوان آگاهی یافت **دومین** آنکه
این نامه گرامی که بسخنان فارسی صرف و برخلافِ عادت عاری از لغاتِ عربی تالیف
شده است بدستِ هر اربابِ دانش و معرفت که میرسد البتّه پسندِ خاطر شان خواهد افتاد
و هم دلیل بر آن ست که نامه نگاری در زبانِ شکرفشان پارسی که خالی از سخنان تازی باشد
میسّر است -

نگارنده

این نامهٔ عنبرین خامه کمترین دعاگو میرزا حسن خداداد تبریزی منشی ایلچی گری اعلی حضرت
کیوان رفعت شاهنشاه ایران پناه ناصر الدین شاه قاجار کشورش آباد و پاینده باد
خواهشِ پوزش از بدنویسی میکند ؎

ایزد نگاهدار از آسیب خسروم زاں رو که داور است ستمدیده را پناه

در سال هزار و دویست و نود و هفت هجری ۱۲۹۷ در وینه پایتخت اوستریا دهونگری
سمت اتمام یافت -

نامهٔ خسروان

داستان پادشاهان پارس بزبان پارسی که سودمند مردمان بویژه کودکان است

نخستین نامه

از آغاز آبادیان تا انجام ساسانیان

گردآورندهٔ این داستان جلال پور فتح علی شاه قاجار

دیباچهٔ نامه

بنام خداوند بخشنده مهربان

چنین گوید کمترین جلال پور فتح علی شاه قاجار چون از آغاز شهریار گیتی پناه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار خسرویش پاینده باد پیوسته هرگونه دانش و هنری در ایران پراگنده می شود و از هر کشورے دانشوران و هنرمندان بسرزمین پارس آمده پیشه‌هائے گوناگون و دانش هائے بیشمار بمردم این کشور مے آموزند و این شهریار دبستان بزرگی برپا کرده که دارالفنونش نامند و براستی شایسته این نام ست زیرا که پایهٔ هر دانش و هنرے ازین دبستان برپاست این بنده چند درین دبستان بآموختن زبان فرانسه که شیرین ترین زبانهائے فرنگستان و کلید هرگونه دانشے است پرداخت و چندین نامه خواند روزے درین اندیشه افتاد که از چیست ما ایرانیان زبان نیاکان خویش را فراموش کرده ایم و با اینکه پارسیان در نامه سرائی و چکامه گوئی بگیتی فسانه اند نامه در دست نداریم که بپارسی نگاشته شده باشد اندکے برنابودی زبان ایرانیان دریغ خوردم و پس از آن خواستم آغاز نامه پارسی کنم سزاوارتر از داستان پادشاهان پارس نیافتم ازین روئے این نگارش را نامهٔ خسروان نام نهادم و کوشیدم که سخنان روان بگوش آشنا نگارش رود تا بر خوانندگان دشوار نباشد امید که خداوندان بینش بسستی سخنان این نامه خورده خورده نگیرند زیرا که جز راستی و کم سخنی اندیشه نداشتم چهرهائے پادشاهان را که نزد فرنگیان است گرفته از روئے آنها کشیده شد۔

بنام خدائے جہان آفریں

بادشاہان کشور ایران بہ داستانی پارسیان تا ہنگام یزدگرد شہریار پنج گروہ اند

آبادیان - جیان - شائیان - یاسانیان - گلشائیان -

نخستین آبادیان

پیمبران و بادشاہان کشور ایران بودہ اند روزگار پادشاہی آنہا نگارندہ
دبستان کیخسرو پور آذر کیوان پارسی صد زاد سال کیوانی شمردہ است -
مہ آباد بود کہ مردمان را گروہ گروہ کردہ بدانشوری و کشت کاری و پیشہ وری و
کشورداری و پہلوانی بگماشت و بروی نامہ بزبان آسمانی فرود آمد آنرا دساتیر گویند
پارسی آں درنزد ایرانیاں ہست و آں بر پانزدہ دیبچہ ست و ہر یک ویژہ پیمبری پیا
ازاں چہاردہ تن پیمبر فرزانہ پدید آمدند ہمہ آباد نام کہ پیروی کیش مہ آباد میکردند -
واپسین ایں گروہ آباد آزاد از میان مردم بکناری شدہ بپرستش پرداخت گویند
ہگلہ خانہ مہ آباد بود و آنرا مہ کدہ نامیدند کہ بپارسی جائے پیکر ماہ ست زیرا کہ

پارسیان مانندہ ستارہ ہا از زر و سیم و سنگ آراستہ در پرستش گاہ ہائے خود میگذاردند

دومین جیان

گویند سالیان بادشاہی ایشان پس از آبادیان یک اسپار سال کیوانی بودہ نخستین پیمبر و بادشاہ ایں گروہ جیان جی افرام آزاد بود کہ در کوہ یزدان پرستی مے نمود بخواہش مردمان درمیان ایشان آمدہ بآموزگاری آنہا پرداخت وے نیز بے کیش مہ آباد بود و واپسین ایں گروہ راجی آلاد مے نامند۔

سومین شائیان

پس از جیان ایناں بہ بادشاہی تن درداند نخستیں شائی کلیو است او نیز پیمبرے فرزانہ و یزدان پرست بود روزگار شائیان رایک شمار سال کیوانی شمردہ اند و پسیں ایں گروہ شائی مہبول از بادشاہی کنارہ کردہ کہبد شد۔

چارمیں یاسائیان

گویند یاسان پس از شاہی مہبول بادشاہ شد وے نیز پیروی آبادیاں میکرد زیرا کہ ستارہ ہا و روشنی ہا را نمونہ فروغ یزداں میدانست پیخ آئین ایں گروہ بدستور دساتیر مہ آباد است روزگار۔ بادشاہی ایشاں نہ سلام سال بود و اپسیں ایں گروہ یاسان آجام است۔

پنجمیں گلشائیان

نخستیں آں گروہ را گلشاہ خوانند گاہ پیدا شدنش تا بجہاں آمدن آدم خاکی کہ تازیان

پدر مردمان دانند یکے بوده است پارسیان اورا پسر پاسان آجام و کیومرز دانند کیومرز بزرگ زمین است چوں در پارسی زا دبین بجائے یکدیگر در مے آیند کیومرز را کیومرس نیز خوانند آدم خاکی و گلشاه مے نامندش واین گروه پنجبین تا بادشاہی یزدگرد گویند بجز از ضحاک شش ہزار و بیست و چہار سال و پنج ماه در ایران زندگانی کرده از اں پس تازیان بدیں کشور دست یافتہ فرزندان شہریاران پارس از بادشاہی افتادند واین گروه پنجبین را بچار بخش کرده چار نام نہاده اند۔

پیشدادیاں ۔ کیان ۔ اشکانیاں ۔ ساسانیاں اند۔

نخستین پیشدادیاں

با ضحاک تازی و افراسیاب تورانی یازده تن بوده اند۔ کیومرس ۔ ہوشنگ ۔ تہمورس ۔ جمشید ۔ ضحاک ۔ فریدون ۔ منوچہر ۔ نورز ۔ افراسیاب ۔ زاب ۔ گرشاسپ ۔

نخستین کیومرس

ہمہ داستان سرایاں برانند کہ کیومرس نخستین کسے است کہ آئین بادشاہی بجہان آورد ۔ مصرع

نخستین بزرگے کہ کشور کشود
سر بادشاہان کیومرس بود

گویند بنیاد شہر سازی انداست در آغاز دماوند و استخر بساخت کہ بیشتر ہنگام در آنجا بودے سالہا زیست و چہل سال بادشاہی کرد پوست مے پوشید و پیوستہ در کوه و ہامون میگشت از پشم موئے جامہ و زیر انداز ساخت و سنگ از فلاخن انداخت جشن سده کہ پارسیان در دہم بہمن ماه گیرند ازاو دانند در میان فرزندان

شہنشاہی بہمن

پدرش اسفندیار، مادرش فرہنگ دخت شیدوش پور فریبرز کاوس
برخے گویند از نژاد تالوت است گشتاسب چون سخت دلیر دید اردشیرش
خواند زیرا که پارسی اُردختم را گویند. بزبانِ یونانیان بہمن کسی را گویند که اندیشہاش
نیکو بود. دانشورانِ یونان چون ویرا دوست میداشتند بدین نام خواندندش
راست گفتار و درست کردار را نیز نامند. و کوچک بسیار دان را گفته اند زیرا که
در خوردسالی بسیار دانا بود۔ چون آن شہریار دستہائے خود را درازے نمود۔
بزانوئیش میرسید و بر بیشترین این ہم درازدستی کرده بود یونانیان دراز
دستش نیامیدند اسفندیار ویرا در دوازده سالگی بآموزگار داد بکم خوابی و
کشورداری او را پرورش کرد در دمِ مرگ برستم سپردش تا او را روشِ پیکار آموزد
پس از پرورش گشتاسب او را بخواست و دیہیم بوے ارزانی داشت چنان
کشوراند که جاماسب و دیگر دانشوران از خرد آن خسرو جوان در شگفت بودن
گویند در آغاز ہر نامه مینگاشت که این از اردشیر بندهٔ خدا و نگہدار شماست ہنگامیکہ
فرمان فرمائے بکشورے میفرستاد روزنامه نگارے در پنہانی بگماشتے تا او را از
گفتار و کردار با زیردستانش آگاہی دہد اگر دادگر بود پاییدا دگر ویرا بسزا رسانیدے
و در سال یکبار ہمه زیردستان را بخواندے در آن انجمن خود از تخت فرود آمده
نخست سپاس آفریدگار بجائے آوردے و زان پس گفتی که در این یکسال که فرمان
رانده ام اگر از من و گماشتگانم شما را آسیبے رسیده آشکار کنید تا دادگری
کنم پس از شنیدنِ این سخنان مردم او را ستودندے و موبد موبدان بر پای خاستے

دگفتے زیردستان و سربلندان از تو خوشنودند از آں روئے که کردارہائے تو نیکوست
انگاه مردے با ہنگ بلند ہمگناں را میگفت کشت کنید زمین بار آورد را از خدا بترسید
واز نمک نشناسی بپرہیزید واز آزمندی دور باشید پس بزرگان ہر کشورے را دو باد
در پنهانی خواسته کاوش بسیاری در دادگری مے نمود و در آں انجمن ریش سفیدان و

بہمن

که خدایان ہر شہرے برائے آسودگی زیردستان آنچه در دل داشتند به پادشاه میگفتند
و ہماندم انجام کار ایشاں را فرمان میداد و در آئین خسروی آورده اند که پیوسته بہمن به دستوران
خود میگفت ہرگاه به بینید که من برائے زر چشم از راه راست بپوشم و بدادگری نکوشم
مرا ازاں باز دارید و اگر بیجا بر کسے خشم گیرم نگذارید و برکار ہاے۔

پسندیده‌ام

وداراب پس از چندی کشورداری اندیشهٔ خون‌خواهی پدر کرده لشکر به زابلستان کشید۔
چون در آن روزگار رستم بجهان دیگر رفته بود پسر وے فرامرز با پنج مردم زابلستان را
بگشت و دل از کین خواهی پدر آسوده ساخت و پور رهام را از فرمان فرمائی بابل ببیت‌آ
کتوش که نبیرهٔ گشتاسب و مادرش دخت یکے از پیمبران نژاد اسرائیل بود در آن
جایگاه فرستاد و فرمود همه فرزندان یعقوب را بدزبخت برند و هر که خواهند با ایشان
برگمارند او نیز چنین کرد و همگی بزیردستی دانیال پیمبر یکدل شدند و برا پادشاہے
ہام آوران بخشید و جهودان را بزاد و بوم خویش فرستاده دزبخت را از نو آباد ساخت
وے را دو[2] پسر و سه[3] دختر است **ساسان داراب ہمائے فرنگ**
بہمن دخت گویند پس از مرگ هم بالینش همای را بزنی گرفت و او بداراب
آبستن گشت بهمن دیهیم را بر شکم وے نهاد و جاے نشینِ خویشش کرد چون ساسان
بکشور چشم داشت و نومید گشت باستخر رفته ناچار گوشه گیری گزید از بنیادِ بهمن در پارس بند
گوار که برود کهبانون بست و دانشمند اینکه در روزگار او بودند **بقراط** پزشک و
ذیمقراطیس دانشمند است ایشان را گرامی داشتے و از آنها دانش و بینش آموختے
گویند روزگار پادشاهی او صد و دوازده سال بود گروہے برانند که در استخر بنیاد چندی
گذارد و جاے دیگر آبادان کرد که اکنون در زیر خاک رفته از سخنانِ اوست داد نیکوترین
خوبیها و خودسری زیان اندیشهاست چنانچه خواهشها زیان پاکدامنی اند و فرمود دلیر
آنست که ماندن نامِ نیک را بستایش زبانی برگزیند و کم دل کسے است که ستایش زبانی
را از نام جاوید برتر داند۔

هفتمین همائے دخت بهمن

گویند نیوے مرداں نشت کارہائے پسندیدہ میکرد پس از جہاں آمدن داراب
برائے دوستی جہانداری بروے رشک برد اورا در تختہ پارۂ نہادہ برود بلخ درآب

انداخت برخے برانند کہ برود فرات افگند ازیں روے کہ ستارہ شناساں چنیں
پیش بینی کردہ بودند کہ از بدبختی ایں کودک ایران را زیانے رسد آسیابانی اورا یافتہ
بخانۂ خویشش برد داراب نام نہاد و بنگہداریش کمر بست ہمیں کہ از خوردی اندکے

پای پیش نهاد روش پادشاہے دراو میدیدند این گفتار کم کم درمیانِ مردمان گویا شد ہمائے ازاں مژده شادمان گردید واز کردارِ خود پشیمان گشته آسیابان را بخششها نمود دیہیم ازسرِ خویش برداشته بتارک داراب نهاد چهل پایه که در استخر است و پیروان واپسین پیمبران پرستشگاه کرده اند ازاوست کلپایگان را نیز بنیا ساخت -

هشتمین داراب

پور بهمن بجای مادر بر تختِ شهریارے نشست بیشتر آبادانی جهان زیرِ فرمان آورد - لشکرے بیونان کشید و فلیب شهریار آنسامان را زیردست کرد و دخترِ ویرا بزنی خواست و شبے بستر با او بسر نبرد و بیونانش بازگردانید برخے برانند که اسکندر در همان شب پدیدگشت داراب فلیب را ناچار ساخت که سالے مانندهٔ هزار تخم مرغ زرباج

فرستند دوازده سال جهانداری کرد دانشوریکه بروزگار وے بود افلاطون شاگرد سقراط
است بُنیاد او در پارس شهر داراب کرد است برائے زود رساندن پیاهها در سر راهها اسپ
بست از سخنان اوست آنکه در دوستی ترا ستائش کند بچیزیکه در تو نباشد در دم دشمنی
نیز بدگوئی کند بچیزیکه در تو نیست هرگاه اندوهے بشمار رسد اندوه ازان بزرگتر را یاد آرید
تا رنج آں کم گردد نیکی اگرچه اندک باشد کوچک ندانید و میفرمائید نباید خردمند با بے خرد
پیکار کند و هشیار با مست کارزار نماید و هم او گوید نیکوترین خوئے بادشاه راست گوئی
است که بیم دشمن و اُمید دوست در اوست و او گفته بخشش ناخواسته دادن است
چه پس از خواستن پاداش خواهد باشد۔

نُهُمین دارا

پور داراب از کردار پادشاهان پیش بے بهره بود گویند فرماں فرمائے را کار کوچکی
مے پنداشت نخستین کسے نزد اسکندر که جانشین فلیب بود فرستاد باجے که داراب
بیونانیاں نهاده بُود خواست سکندر پاسخ گفت مُرغے که تخم میگذارد پرید اکنون در میان
من و تو جز از تیغ و نیزه نیست پس ازاں دارا چوگان و گوئی با گنجدے فراواں روانه داشت
و چناں وانمود کرد که تو هنوز کودکی باید گوئے و چوگان بازی و مانندۂ بسیاری ایں
گنجد لشکریانِ ایران به یونان آمده آماده کارزار خواهند شد سکندر در برابر فرستادهٔ
وے خروسے خواست و مے نگذشت که همه آں دانه هارا ربُود بفرستادهٔ دارا گفت
که ما ازیں کار و پیش بینی نیکو کردیم یکے آنکه بکشور شما دست خواهیم یافت و بهرهٔ او را
خواهیم خورد دیگر آنکه دلیرانِ یونان یک تنه انبوهے لشکر شمارا چنیں مے ربائید که
ایں خروس گنجد هارا در همان روز کارزار لشکرے از سی هزار پیاده و پنج هزار سواره آراسته

خویش به نیکوئی سخن سرودے و این سخنان از وست -

کیومرس

شادی بسیار سرشت خود را خود پسند کند کامرانی بیشمار دل را بمیراند و گفته است اندوه
بیماری است که از کمی گرمی سرشت زائیده شود و دهش شاخیست که هنگام سپاس داری
برومند و تازه گردد آنچه برداد و دهش بیفزاید روزگار فرمان روائی بیرد زتر شود و
هرچه در راستی پائے پیش نهند کارها بهتر از پیش رود و برا پسرے بود سیامک کر خود

و دانش سرآمد روزگار خویش بود برخی گویند شیث پیمبر اوست پدر خواست
پادشاهی بدو سپارد و خود از فرمان روائی کناره گیرد کشور خویش بدو سپرد وے در
جهانداری واد مردی بداد و مانندهٔ پدر آئین نیکو نهاد. هر گاه کشور کشائی وزیر دست پروری
آسایش یافتے در کنج سنگها به بندگی پروردگار میپرداخت چندتن از دیوان چون اورا
تنها دیدند با سنگهائے گران از پا در آوردندش گویا دیو مردم بیابانی سرکش و نادان بودند

که بر مردم شهری ستم مے نمودند. و به تنهائے در کوه ها زندگی میکردند چنانکه اکنون در ترکستان
و بلوچستان این گونه مردم نادان خونخوار بسیار است -

کیومرس دریں اندوہ ناشکیبا بود تا در خواب خسارۂ پسر دید و از گذارش او آگاہی یافت و با لشکریاں بسوے دیوان شتافت و بخوں خواہی آنہارا بسزا رسانید و دراں سرزمین شہر بلخ بنیاد کرد و درہماں روزگار زنِ سیامک فرزندے آورد و ویرا ہوشنگ نام نہاد و دلِ خویش را اندکے از نابودیٔ پسر آسودہ ساخت و او را پس از آموزگاریٔ شائستہ جانشین خویش نمود و خود بہ بندگیِ یزداں پرداخت گویند بشرہائی کیومرس را زندہ گویا مے نامیدند و براستی شائستہ ایں نام بود ٭

دومیں ہوشنگ

پدر سیامک پسر زادہ کیومرس بادشاہے بود بادانش و خرد بسے نامہ در دانشوری
نگاشتہ کہ یکے از انہا را جاویدان خرد گویند برخے از اں را حسن سہل دریافت کردہ
بزبانِ تازی در آوردہ دیدار آں نگارش نشانہ ایست از نیروئے دانش او پارسیاں برآنند
کہ پیغمبری داشتہ۔ و از بسیاری دادگستری اورا دادے نامیدند و ایں گروہ نخستین بنام
پادشاہ دو پیس است کہ پیشدادیاں مے نامند برخے اورا ایران نامند و ایں کشور را
بنام وے خوانند پارس و زردشت نخستینش نیز گفتہ اند پارسیاں گویند ادریس
پیغمبر اوست سالہا درجہان بود و چہل سال جہانداری کرد و یہیم بر سر نہاد و آہن از سنگ
بیروں آورد و از اں ساز جنگ ساخت از پشم و پوستِ روباہ و سمور زیر انداز کرد
کاریزہا در آورد بر آبادی استخر کہ پائے تخت بود بیفزود دو شہر ساخت شوش و بابل
اگرچہ برخے برآنند کہ بنیادِ بابل از ضحاک است روزے جائے نشین خود تہمورس را
خواست و گفت اے فرزند دلبند مرا براستی رائے و درستی پیمان و زیرکی و ہوش و
بسیاریِ دانشِ تو امیدے بزرگ است پیدا است کہ در نہادت نگارش دانائیست و آمادہ
شہریارے پس از من تو ئی اینک کشور بتو گذاشتم و تورا بہ نگہداری مردمان برگماشتم
ایں بگفت و بہ دخمہ نیاکان خود شتافت و در آں جایگاہ تا ہنگامیکہ جہان ناپایدار را
بدرود گفت بہ پرستش یزدان پرداخت از اندرزہائے اوست کہ در جاویداں خرد
مے فرماید و آں نامہ ایست کہ ہوشنگ نگاشتہ اندرزہا آغاز و انجام بسوئے
یزدان پاک است و یاری از اوست ستائش اورا سزا است۔ ہر آں کو آغاز را شناخت
ستائش پیشہ کرد و آنکہ از انجام آگاہی یافت بندہ شد ہر کہ یاری از و دانست فروتن
گشت کسیکہ از داد و دہشش وے آگاہ شد بہ بندگی گردن نہاد و از سرکشی چشم پوشید
فرمودہ بہترین چیزیکہ از خدا بہ بندہ رسد دانشِ ایں جہان و آمرزشِ آں جہان است

خوشترین آرزوئیکه بنده از خدا دارد تندرستی است نیکوترین سخنان ستایش یزدان
پاک نیکو کاری ها چهار گونه است دانش و دوست داشتن آن - پرهیزگاری
پاک منشی - دانش دانستن آئین است و دوست داشتن دانش بکار بردن آن و پرهیزگاری
شکیبائی است - پاک منشی نابودی خواهش را فرمود هر کیش مانندهٔ خانه ایست که در پایهای
چند بر پا مانده باشد هرگاه بر پایهٔ زیان رسد به آبادی آن نکوشند بزودی پایهای
دیگر ویران شود و آبادی آن خانه دشوار گردد پس اگر یکی از آئین های کیش را زیانی
رسد چشم ازان بپوشند رفته رفته آئین های دیگر ویرانی کشد و کیش بجای نماند فرمود که
خوی بندگان یزدان بچار پایهٔ پسندیده برجاست - دانش و بردباری و
پاکدامنی و داد - دانش به نیکوئی برای دست یافتن به نیکوئیست و دانش به بدکاری
برای پرهیز از آن است دانش و کردار چون جان و تن اند و دانش بیخ است و کردار
بر دانش پدر است و کردار پسر و دانش بی کردار پسندیده نباشد کردار بی دانش بانجام
نرسد نیز فرموده که توانگری و بی نیازی است و آسایش در گوشه نشینی آزادی
در گذشتن از خواهش های زیان کار و راستی در درست کاری و بزرگواری در
نیکخواهی هم گفته است برون آور آزمندی را از دل خود تا باز شود بند پای تو و
آسایش یابد تن تو میفرماید ستمگار پشیمان است اگرچه ستایش کنند و ستمکش
آسوده است اگرچه سرزنش نمایند فرمود توانگری در خرسندی است و درویشی در
جستن توانگری سپاس دار بی نیاز است اگرچه برهنه و گرسنه باشد بسیار جو اگر همه
گیتی از او است درویش است آزمند اگر همه دارای جهان باشد تنگدست است
دلیری پردلی است و پا نهادن در کارهای بزرگ و شکیبا بودن از رنجهای در رو کی

ناپسندیده سرشت بخشش بجا جوانمردی است خودداری و خردمندی بخشایش است
پیش بینی بهنگام استواری کار میفرماید لگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیر پای
رنج است فرمود مردنت نزدیک و در دست تو نیست روز و شب پایندی در گذرند
همی نگذرد که روزگار بگذرد میفرماید گرامی دار مرگ خود را و پیوسته نگران باش
او را فرموده هنگامیکه آسایش تن با تو خو کرد از مرگ بیندیش دمی که از آسایش
خوشنود گردی اندوهگین باش از رنج که بازگشت آسایش بسوی اوست و دیگر گفته
نرمی بهتر از سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است گوید هنگامیکه پادشاه زبردست
شود اندیشه اش کج گردد و راستی از و پوشیده ماند شنونده را سزا نیست که سخن
گوینده را نشنود مگر در چار جا نخستین گوید نادانی در بودن رنج شکیباست -
دوم خردمندی با کسیکه با و نیکی کرده باشد دشمنی کرد سیوم زن زشتکار پرده دار است
چهارم آزمند باندکی شکیباست میفرماید سه زیان است که چاره پذیر نیست
دشمنی خویشان رشک همسران خواست خسروان باندوخته دیگران سه نیکوکاریست که
زیان پذیر نیست پرستش دانایان یزدان را شکیبائی دانشوران داد و دهش بزرگان
و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است تن آسانی - زندگانی - اندوختن فرمود بچیرا
که یزدان فرستد چاره ندارد و بهترین داروهای آن مرگ است بدترین اندوه ها خواهش
زیستن آن جهان و گفته سه چیز در گیتی خوشی است و سه چیز اندوه شکیبائی بهر چه پیش آید
اندوه روشنی فرو انخوردن ۲ سپاس نیکوکاری ۱ رنج آزمندی ۲ خواست از مردمان
۳ آرزوی چیزیکه پشیمانی آرد فرمود چهار چیز بخشائش است ۱ بنیاد نهادن ۲ زن خواستن
۳ زر دادن - وارسته بودن چهار چیز رنج است ۱ زن و فرزند بسیار ۲ تنگدستی ۳ همسایه
بد ۴ زن نافرمان و تهی دستی چهارست ۱ پیری و ناتوانی ۲ بیماری که در زاد بوم

خویش نباشد ۳ وام فراوان ۴ دوری راه پیادگی ۔ وگفته زنِ نیک آسایشِ مرد ۱
آبادانی خانه و یاری دهنده بر نیکوکاری است ۔ فرمود کسیکه نتواند چنین کارها کند اورا
مرد نتوان گفت بازن کارزار کند و پیروزی نیاید بنیاد نهد جائرا و بانجام نرساند
کشت کند و ندرود و سه چیز ست که خردمندان باید از یاد نبرند ۱ ویرانی جهان ۲
دیگرگون شدنِ آن ۳ رنجهاے او که چاره پذیر نیست دو چیز است که یاد باید برد ۔
۱ نیکی که بکسے کنی ۲ بدی که بتو کنند ۔ نیز گوید نه بآرزوے نیاز توان شد و نه بخود آرائی
جوان و نه بدارو تن درست ۔ اگر ترا چهار چیز باشد در گیتی برخوردار خواهی بود ۔
۱ نانیکه از کارِ خود بدست آری ۲ پایداری در دوستی ۳ راست گوئی ۴ پاکدامنی ۔
فرمود شش چیز در جهان کامرانی ست ۱ خوراک گوارا ۲ فرزند نیک ۳ زن همراه ۔ ۴
همنشین مهربان ۔ ۵ سخن راست ۶ دانش فراوان فرمود فرومایه از آموزگاری به نگردد
چنانچه از آهن پشت شمشیر گران بها نتوان ساخت نیز از اوست که سه چیز در سه جا سودمند
ست ۱ گذشت در هنگام گرسنگی ۲ خودداری در خشم ۳ بخشش در تنگدستی گوید خردمندان
را بچیز نیامدنی امید نیست و چیزے را که در خورِ خود ندانند نخواهند و کارے را که نتوانند
نگیرند فرمود هشت چیز از بے آزمانی ست ۱ خشم بے مایه ۲ بخشش بے جا ۳ رنج
در تبه کاری ۴ نشناختن دوست از دشمن ۔ ۵ راز گفتن با بیگانه ۶ گمانِ نیک در باره
مردم نیازموده ۷ باور کردن سخن بیخرداں ۸ بسیار گفتن در هنگامیکه سود نه بخشد
فرمایش اوست که هرکس به کنگاش کار کند همواره آسوده ست ۔ بدبختی بادشاه منازکه
نزدیکان او با تو دشمنی ورزند ۔ فرمود بادشاه را مستی نشاید چه او نگهبان کشور ست
و شایسته نیست که نگهبان را دیگرے نگهداری کند میفرماید در هیچ جا از گفتار
دور مباش و خود را اندوهگین مساز چه روزگار دشمنِ فرزند آدم ست پس به پرهیز

از دشمنِ خود چوں اندیشہ در کارِ دشمنِ خود نکنی اندر زِ دیگراں برائے تو نشاید ؎

تہمورس
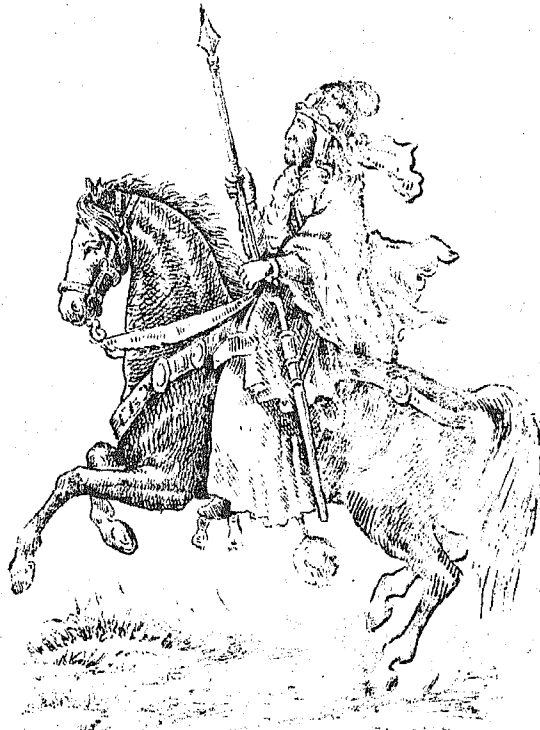
آنانکہ پارسی از تازی شناسند دانند کہ تہمورس با طاو ثا بزبان تازیان است۔ چنانچہ کیومرز در کیومرث۔ طہمورث نیز تہم مرزاست تہم در پارسی دلیر را گویند مانند تہمتن پس تاتہم وزنہ پہلوان زمین است پسر یا نبیرہ ہوشنگ بود برخے برانند کہ

وے را برادرزاده است اورا ویوبندے نامند پس از هوشنگ با درنگ شهریارے
نشست و به نگهداریِ مردمان کمر بست بآئینِ کسے کارندانشت و میگفت مردمان هر
کیشے خواهند نگاه دارند به پیمان اینکه پا از راه درست کارے بیرون نهند با نصد سال
بادشاهی کرد وے را دستورے بود خردمند که بیزدی دانش و بزرگواری منش سرآمد
روزگار خویش بود بادشاه بهمدستی دستور به آبادی کشور و نگهداریِ لشکرے
پرداخت چند تن از بزرگان بدستورِ رشک برده - تخم دشمنی شاه را نیز در دل کاشته
و این سخنان را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند اگرچه شاه و دستور در نگاهداری
مردمان بے مانندند شاید هوشنگ که پیری را بهانه ساخته گوشه گیری گزید دوباره
برگردد و این روش تازه را نیکو نشمارد بادشاه و دستور باهنگ گردنکشان بالشکرے
آراسته آماده کارزار شدند اگرچه سرکشان پشیمان شده پوزش خواستند تهمورس سخن
ایشان نپذیرفت و آنها را به سزا رسانید فرنگیان برآنند که هوشنگ برادرزاده خود
تهمورس را در روزگار زندگانی خویش بجهان دیگر فرستاده بود پس از گوشه گیریِ وے
مردی پیدا شده چنین وانمود کرد که تهمورس و جانشین هوشنگ منم - این بود
تنے چند از بزرگان سخن او را باور نداشته بکین خواهی برخاستند در روزگار وی
خشک سالی بزرگ پدید آمد - بزرگان را فرمود بخوراک شبانگاه ساخته خورش بامداد
به درویشان دهند بنیاد روزه از آن روز شد گویند هرکام کے بزرگ پیدا شد -
هرکه را دلپسندی میمرد مانندهٔ وے را از چوب و سنگ و زر و سیم مے ساخت و پیوسته
در آں مے نگریست بت پرستی از آن روز پدید گشت و سپاهان و بنیاد نهاد از سخنان

آں شهریار است - باندک شکیبا شدن نیکوتر بهست از بسیار خواستن نیز فرموده بادشاه
نیک اندیش باید که در گاه خشم و برتری آں کند که در هنگام آشتی و پستی بانجام تواند

رساند۔ ورفریدون نامه آورده که روزے گناهگارے را تهمورس فرمان بکشتن داد وے زبان بدشنام کشاد۔ پادشاه او را رها کرد۔ فرمود که چوں مرا دشنام داد اگر او را بسزا رسانم برائے آسایش دل من خواهد بود نه برائے پاس آئین۔

چهارمیں جمشید

نامش جم و چوں رُویش مانند شید یعنی خورشید جمشیدش گفتند۔ تهمورس را فرزند

نبود جمشید وے را برادر یا برادرزادہ است پس از تہمورس خردمندان و بزرگان پارس بر
گرد آمدہ با ورنگ شہریاریش نشانیدند پیروزی روزگار وے روزافزوں بود ہر چہ بر
نیکوکاری میفزود یزدان مہر اورا در دل مردمان پیشتر جائے مے داد او در جوانی مانند
پیران کاردیدہ بود بر بنیاد استخر بیفزود چنانچہ از خرک تا رامگرد را یکسرہ آبادان ساخت
بنیاد سرائے بلند پایہ نہاد کہ تخت جمشیدش نامند و ہنوز برخے از آں بنیاد برپا است
و چہرہ ہائے نگاشتہ اش برجاست۔ جہاں گرد اینکہ از پارس گذر کردہ اند از دیدار
آں نمایش ہا در شگفتند و نمونہ روشنہائے نیکو کہ اکنوں در میان مردم است آنجا پدیدار
و چناں مے نماید کہ در آغاز جہاں پیش از آنکہ دیگراں ہنرمند شوند پارسیان دانشور
و ہنرمند بودہ اند۔ چوں آفتاب در نخستین خانہ بہار شد و روز و شب برابر گشت در آں
کاخ بنشست۔ و زیردستاں را بنوید دادگستری خوشنود کرد۔ بر آنہا زر و سیم افشاند
و خویش بکامرانی پرداخت و آں روز را نوروز نام نہاد کہ ہنوز پارسیاں آں جشن
را برپا میدارند فیثاغورس یونانی در روزگار وے بودہ ساز و آواز را برائے
سرخوشی ایں شہریار از نو پدید آورد گویند بادہ در روزگار ایں بادشاہ پیدا شد چنیں
داستان کردہ اند کہ جمشید انگور را بسیار دوست مے داشت فرمودہ بود در خمے
انگور فراواں ریختہ تا در زمستان بخورد چوں سر او باز کردند انگور را دگرگوں و آب
آنرا چنداں تلخ یافتہ کہ شاہ اورا زہر پنداشت و بر پشت خم نوشت کہ زہر دریں است
کنیزکے کہ برنج سر گرفتار و از زندگی بیزار بود برائے نابودی خویش در نہانی از آں
بیاشامید در خواب شد پس از بیداری خود را از رنج رستہ دید۔ شاہ از سود آں آگاہی
یافتہ بنوشید تا رفتہ رفتہ زہر کشندہ مانند آب رواں آشامیدہ شد۔ شہریار دگر و ہیکہ
پیرامونش بودندے برائے شادمانی پیوستہ از آں مے نوشیدند و آں را شاہدارو

نام نہادند داستان جام جم ہنوز بر زبانہاست مردم را بچہار بخش کرد ۱ دانشمندان ۲ جنگیان ۳ برزگران ۴ پیشہ وراں و از برائے ہر بخشے سرکاران گماشتے کہ روز بروز از کردار ایشاں وے را آگاہی دہند اندازہ فرسنگ نیز از دست۔ گویند پیش از جمشید گاہ جنگ جز چوب و سنگ بکار بردہ نمے شد۔ آئین تیغ و نیزہ از دست۔ گشتن و رشتن پنبہ و ساختن جامہ و رنگا رنگ کردن آں را بمردمان آموخت شناوری و فرو رفتن در آب و بیروں آوردن مروارید نیز از اوست۔ ہمہ نویسندگان برآنند کہ یزداں پرستی را از دست دادہ خود را خدا خواند۔ پارسیاں را چنیں گمانے نیست گویند جمشید پیمبرے بود فرزانہ از مردم زیر دست خویش پیمان خواست کہ پیرامون گناہ نگردند تا خدا بیماری و رنج مرگ را از آنہا بردارد۔ مردم چندے بر سر پیمان خود بودند سر انجام پیمان شکستہ بگنہگاری کوشیدند یزداں برائے گوشمال مردم جمشید نیکوکار را از میان ایشان برد و ضحاک ستمگار را بر ایشاں برانگیخت تا خون آنہا بریخت گویند ہفتصد سال بادشاہی کرد راستی ایں سخن را یزداں میداند نویسندہ چہار چمن شارستان کہ از شہریاران و پیمبران پارس گفتگو میکند برآنست کہ جمشید ہماں پیمبر لیست کہ تازیان سلیمان دانند۔

پنجمیں ضحاک

تازیان ضحاک بسیار خندہ را گویند چوں لب بالائش شگافتہ و دندان ہائش نمایاں بود برائے چاپلوسی مردم او را ضحاک نامیدند و پارسیان گویند کہ نامش بیور بودہ و بیوراسپ نیز مے نامیدند ازاں رو کہ پیش از بادشاہی دہ ہزار اسپ داشتہ و بیور بزبان دری دہ ہزار را گویند دہ آک نیز گفتہ اند آک بپارسی کردار ناپسند است

وے راچون ده کردار ناشائسته بود و ہاش گفتند نازیبائی او چنین ہست۔ کوتاه اندام
۲۔ پرخوار۔ ۳ بدزبان ۴ بیدادگر۔ خودپسند۔ کله پرباد و زشت پیکر۔ بے شرم۔ شتاب زده
دروغ گو بددل پورعلوان و برادرزاده عاد ہست که به فرمان وے به ویران کردن ایران

ضحاک

آمد گویند هزار سال پادشاہی کرد گروہے برآنند که خواہرزاده جمشید و پور مرداس ہست
بیدادگری و نام زشتش ہنوز داستان ہست تازیانه زدن و به دار کشیدن از او ہست
باہر که خشم آورد وے بے پرسش خونش بریختے پس از ہفتصد سال ستمگاری دو
برآمدگی مانند دو مار بر دوشانه وے پدیدار شد چنانچه از رنج آنہا نیاسود وے پزشکان

این رنج را بمغز سر مردمان چاره جستند همه روزه دو تن پیش اناآنچه از بیدادگری میگیشت جان میگرفت و به داروئے رنج خویش بکارمے برد گویند اورا دو خوان سالار بود کرمائیل و ارمائیل انان دو تن یکے را رہائی میدادند و رہا یافتگان تا روزگار فریدون درکوه و ہامون پوشیده میداشتند و برخے برآنند که دشت نشینان از نژاد آنانند سی صد روزگار را چنیں گذراند سرانجام کاوهٔ آہنگر بداد خواہی خون پسران خویش کمر بست و پوست پارهٔ آہنگری را بر سر چوب کرده مردم را بر ضحاک بشوانید و او را از زندگی نومید ساخت و فریدون از نژاد جمشید را به شاہی بنشاند پس ازاں فریدون آں پوست پاره را از گوہرہائے گراں بہا زیور کرد و پادشاہان پارس آنرا در رزمگاه خجسته شمرده با سپاه خویش ہمراه میکردند تا روزگار یزدگرد شہریار که عمر تازی بر پارس دست یافت آں پوست را بچنگ آورده سنگہائے آں را بسپاہیاں بخش نمود و گفت ہر کس از پوست پارهٔ آہنگراں یار بجوید با ہن کشته شود و نباید جز از یزدان پاک یاری خواست ٭

ششمین فریدون

از نژاد جمشید پدرانش از بیداد ضحاک گریخته درمیان شبانان مازندران زندگانی میکردند به نیروئے یزدان و یاری کاوه ضحاک را درچاه سارکوه دربند کرد و بر تخت پادشاہی بنشست و بخون خواہی ایرانیاں آہنگ تازیان نمود و بر کشور ایشان دست یافت ازآں پس بہر جا که آبادان بود روئے آورد و پیروز جنگ گشت بیشتر آبادانی جہان را در زیر فرمان آورد آں روز را که بر ضحاک دست یافت مہرگان نام نہاد بنیاد باروو کندن کنده از اوست نوشدارو برلئے زہر مار و گزندگان بساخت

خرمها دیان در روزگار او کشیدند کراستر پدید شد سالها مردمان بهوش و دلخوش بودند
و با دادگری وے در بستر آسایش مے غنودند پس برآں شد که کشور خویش به پسرانش
بخش نماید و خود به بندگی پروردگار پردازد باختر به سلم داد و خاور به تور سپرد و

فریدون

میان این دو بخش که پایهٔ تخت و آباد تر بود به ایرج ارزانی داشت - برائے
اینکه وے نیکوکار بود و دیگر مردمان نیز او را شایستهٔ خسروی میدانستند - گویند مادر
سلم و تور دختر ضحاک بود و مادر ایرج از دختر نادہائے تہمورس که اید نواز د

ایراندخت ے نامند ہمیں بہ نیکی وبدی آنہا گواہ است زیرا کہ بخردان اند کہ پدر
ومادر نیکوکاری فرزند انبازند بیشترین مردان بزرگوار پدر ومادرشان از خاندان
بزرگ وپرہیزگار بودہ اند - این سخنان از ایرج است - مردن بہ از زندگی است چہ نیکوکا

ایرج

تن زندان است وبدکار را نیز زندگی سودے ندارد زیرا ہرچہ بیشتر زید بر گناہش افزاید
با دوستان نیکی نیکو است وبزرگوار آنست کہ با دشمنان نیز نیکوکاری کند وپادشاہ آزمند
بینوائی است کہ بہیچ چیز سیر نشود فرمود از مردان گیتی درشگفتم کہ توانگری اندوختہ

دانند با اینکه ور بے نیاز نیست آسایش را از بسیاری جویند و اندک است بزرگواری از مردمان چشم دارند در نیکوکاری نیست تندرستی را از تن آسائی دانند و از دادگری پادشاه است بارے سلم و تور با ایرج رشک بردند و باہم یکدل شدہ وے را بکشتند و دل پدر را از مرگِ فرزند خستند و ہماں روزگار زن ایرج پسرے زاد فریدون اورا منوچہر نام نہاد پس از آموزگاری بجائے خویشش برنشاند وے کشندگان پدر را بچنگ آوردہ از زندگانی نومید ساخت گویند پادشاہے فریدون پانصد سال بود دانشمندان ایں روزگار ایں سخن باور ندارند برخے از داستان سرایان فرنگ کہ ضحاک ہزار سال یا فریدون پانصد سال پادشاہی کرد باین نام خانوادہ آنہارا ے نامند پدر بر پدر ضحاک نام فریدون نام بودہ اند چنانچہ در فرنگستان مردان ہر گروہے را بنام ہماں خانوادہ مے نامند در تہمورس نامہ آوردہ فریدون نامہ کہ بسلم و تور ہنگام سرکشی آنہا نوشت ایں سخنان جائیداشت ہر آنکہ با پدر و مادر جز نیکوئی کند از فرزندان نیکوئی نہ بیند و آنکہ پاس بزرگواری آنہارا ندارد از فرزندانِ خویش ہماں بیند ہر کس بہ برادران دشمنی کند سزاوار برادران دشمنی کند سزاوار برادری نیست انجام کار و ستوران ہنگامیست کہ خودبین شوند و دیگراں را ہیچ نشمرند از سخنان وے است چوں روزگار کارنامہ کردار شماست پس او کردار نیکو باید نگاشت ۰

ہشتمیں منوچہر

مینو بہشت را نامند و چہر روئے را چوں بہشتی روئے بود منوچہر نامیدند۔ پس بہ آسانی گفت یار انداختہ منوچہرش گفتند برخے گویند دختر زادۂ ایرج است و بیشتر داستان سرایان بر آنند کہ وے را پسر زادہ است چوں پادشاہ گردد آفریدہ

دختر ایرج جمشیدی پور ساهم بود شاید و دلی داستان سرایان از این روی باشد
شش ماه پس از مرگ پدر بگیتی آمد چون به پنج سالگی رسید فریدون او را بدبستان
فرستاد و پس از دست یافتن بسلم و تور و مرگ فریدون بر اورنگ شاهی نشست بهر کشوری

فرمانفرمائی و بهره دهنده که خدائی نگماشت از فرات جوها بهر سو برد باغها و کشتها
ساخت و درختان بارور از بیشه‌ها و کوه‌ها آورده کشت در آبادانی جهان کوشید
گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد پس از شصت سال جهانداری افراسیاب
نژاد تور از ترکستان آهنگ وی نمود و منوچهر بگریخت و به تبرستان در دژی پناه برد افراسیاب

با اینکه پیروزی دست یافتن بدو ندانست تن به آشتی در نمیداد لشکریانش برای بازگشت
کشور خویش او را وا داشتند تا آشتی بناچار با منوچهر چنین پیمان بست که آن سوی رود
آموی افراسیاب را باشد و این سوی منوچهر را پس از آشتی و بازگشتن ترکان منوچهر روزگار
درازی پاس پیمان داشت تا ترکان آغاز دست اندازی کردند روزی موبد موبدان
را با مردان بخواست چنین فرمود ای مردم آفریدگان را آفریدگاریست یکتا و هر نیکی
که بدانها رسد از اوست باید آفریننده را پرستید و در برابر نیکی های او سپاسداری
کرد هر که در راز کارهای آفریدگار اندیشه کند بینشش بیفزاید و آنکه نیندیشد سیاه
دل شود پس بدانید که پادشاه از نگاهداری سپاه برای کشور ناچار است و ایشان
نیز از داشتن پادشاهی ناگزیرند لشکر باید فرمان پادشاه برد و در برابر دشمن پایداری کنند
پادشاه باید لشکریان را خوراک دهد و هنگامیکه چاکری شایسته کنند جامه سرافرازی
پوشاند و بزود ایشان را بخششها دهد زیرا که جنگجویان در برابر پادشاه مانند بال و دم
مرغ اند که بی ایشان پریدن نتواند و جانورانش بخورند پادشاه باید با زیردستان
دادگستری کند و چشم از هیچ دادگری نپوشد و ایشان را خوار نگذارد و کشت کاران را
تخم و سرمایه دستگیری نماید پس از این سخنان ساز سپاه فراوانی دیده بسرداری رستم
بجنگ ترکان فرستاد لشکر او پیروزمند شده آنچه از کشور ایران آنها گرفته بودند باز
ستدند در روزگار وی شعیب و موسی را یزدان به پیغمبری فرستاد - از سخنان اوست
گیتی بر تابستان و آفتاب زمستان است که پاینده نماند و میفرماید بخشش پادشاهان
بر گناهکاران زیبا پیرایه ایست کشور را +

دختر ایرج جمشیدی پور سام بود شاید دو دلی داستان سرایان از این روی باشد
شش ماه پس از مرگ پدر بگیتی آمد چون به پنج سالگی رسید فریدون او را بدبستان
فرستاد پس از دست یافتن بسلم و تور و مرگ فریدون بر اورنگ شاهی نشست بهر کشوری

فرمانفرمائی و بهره دهنده که خدای بگماشت از فرات جویها بهر سو برد باغها و کشتها
ساخت و درختان بارور از بیشه‌ها و کوهها آورده بکشت در آبادانی جهان کوشید
گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد پس از شصت سال جهانداری افراسیاب
نژاد تور از ترکستان آهنگ وی نمود منوچهر بگریخت و بتبرستان در دژی پناه برد افراسیاب

با اینکه نیروے دست یافتن بدو نداشت تن باشتی در نسپاد لشکر یانش برای بازگشت
کشور خویش او را وا داشتند باشتی بناچار با منوچهر چنین پیمان بست که آن سوی رود
آمویه افراسیاب را باشد و این سوے منوچهر را پس از آشتی و بازگشتن ترکان منوچهر روزگار
درازی پاس پیمان داشت باز ترکان آغاز دست اندازی کردند روزے موبد موبدان
را با مردمان بخواست و چنین فرمود اے مردم آفریدگان را آفریدگاریست یکتا و هر نیکی
که بدانها رسد از اوست باید آفریننده را پرستید و در برابر نیکی ہائے او سپاسداری
کرد هر که در راز کارہائے آفریدگار اندیشد بینشش بیفزاید و آنکه نیندیشد سیاه
دل شود پس بدانید که پادشاه از نگاهداری سپاه برائے کشور ناچار است و ایشان
نیز از داشتن پادشاهی ناگزیرند لشکر باید فرمان پادشاه برد و در تیمار دشمن یاریش کند
پادشاه باید لشکریان را خوراک دهد و هنگامیکه چاکری شایسته کنند جامه سرافرازی
پوشاند و نزد ایشان را بخششها دهد زیرا که جنگجویان در برابر پادشاه مانند بال و دم
مرغ اند که بے ایشان پریدن نتواند و جانوران بخشش بخورند پادشاه باید بازیردستان
دادگستری کند و چشم از هیچ دادگری نپوشد و ایشان را خوار نگذارد کشت کاران را
بتخم و سرمایه دستگیری نماید پس از این سخنان ساز سپاه فراوانی دیده بسرداری رستم
بجنگ ترکان فرستاد لشکر او پیروزمند شده آنچه از کشور ایران آنها گرفته بودند باز
ستدند در روزگار وے شعیب و موسی را یزدان پیغمبری فرستاد - از سخنان اوست
گیتی بر تابستان و آفتاب زمستان است که پاینده نماند و میفزاید بخشش پادشاهان
برگناهگاران زیبا پیرایه ایست کشور را +

هشتمین نوذر

نوذر تازه و پسندیده را گویند مادرش فرنگیس از نژاد جمشید است پدرش منوچهر هفت سال پادشاهی کرد و چون بردباری و گوشه نشینی پیشه ساخت رفته رفته کشورش از دست رفت و بدست افراسیاب کشته شد از سخنان اوست کسیکه

نوذر

ترش خوی دانسته باشد . دوستی را نشاید نخست کسیکه بد بهای تو

واند و در نہانی تو را ازاں باز دارد - دوم ہنریکہ از تو نہ بیند آنرا بدہ چنداں سرگذشت
نکند سیوم اگر بر تو بخشش کند در دل نگہدارد چہارم چوں از تو سودے دید فراموش
نماید پنجم ہرگاہ گناہ کوچکے از تو بیند بر تو گیرد ششم چوں پورسش خواہی نپذیرد
گوید دوست پاکدل نایاب است ہم او فرماید کہ فرزند بدکار مانند انگشت ششم است اگر
ببرندش رنج برند و اگر نگاہش دارند زشت نماید و زیر بار زشتی تواں رفت اگر آزار
مردماں ننماید و فرمود دادگر کسے است کہ چوں از فرزند خود بیداد بیند در پاداش آں کوتاہی نکند

نہمیں افراسیاب
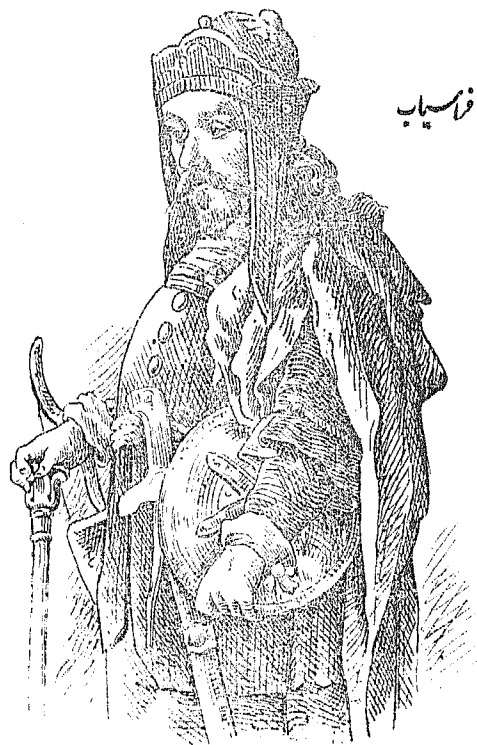
چوں افراسیاب پور پشنگ بر نوذر دست یافت و کشور ایران را از سرکشان تہی
دید کوس شہریاری زد و روزگار فرمانفرمائیش با ایرانیان ہفت یا دوازدہ سال ہست
چوں ایران را از خود نمیدانست ویران نمود بنیاد ستم نہاد ناچار مردمان بستوہ آمدہ
آغازِ شورش کردند و بدستیاری قارن و کشواد افراسیاب را از ایران بیروں
کردہ و دو شاہزادہ بزرگ نژاد زاب و گرشاسپ را فرمان فرمائے خویش نمودند
کہ وہمیں پایہ وہمیں پیشدادیانند دوازدہ سال فرمان فرمائی کردند ÷

دومیں کیان

اینان یا اسکندر رونانی وہ تن بودند روزگار پادشاہی ایشان ہفتصد وپنجاہ و دوسال ۱ کیغباد ۲ کیکاؤس ۳ کیخسرو ۴ لہراسب ۵ گشتاسب ۶ بہمن ۷ ہمائے ۸ داراب ۹ دارا ۱۰ اسکندر کے بپارسی شاہنشاہ را نامند زبردست وستمگار را نیز گویند چنانچہ پیشینیان این چہار شہریار را کے مے نامند کے غباد - کے کاؤس - کے خسرو - کے لہراسب برخے پنج پادشاہ را کے دانند کیومرز را نیز از ایشان شمارند وایں نام را دربلندی

کیقباد

جاہ ازکیوان گرفتہ اند چہ بگمان پیشینیان برترین ستارگان است - کیقباد پدرش
از فرزندزادگان منوچہر و مادرش روشنک دخت فرہاد پور جمشید ست و ایں
گروہ دومیں بنام ایں شہریار ست کہ کیان نامند گویند درکوہ البرز بہ پرستش یزدان مے
پرداخت زال پس ازگرشاسپ رستم را فرستادہ اورا خواند و باورنگ بادشاہی نشاند
جہاندارے ہنرمند و شہریارے دادگر بود چنانچہ گویند مردمان با دادرسی و دادگری
منوچہر را از یاد بردند ہموارہ درکنار رود آمویہ بودے و با ترکاں کارزار میکردے
چنانچہ فردوسی در شاہنامہ رزمہائے او را نگاشتہ رستم - سہراب - قارن
و کشواد پہلوانانیند کہ سران لشکر او بودند خرقیل - الیاس - و اشموئیل پیمبرانے
ہستند کہ یزدان بروزگار وے فرستاد - صد و بیست سال پادشاہی کرد - داستان سرایان
فرنگ برآنند کہ نخست میان مردم بکارہائے آئین مے پرداخت و پس از چندی بپادشاہی
رسید روز بادشاہیش را چہل و سہ سال دانند شہر ہمدان را او بساخت از سخنان
وے است دوستی کہ از وسودے بتو نرسد از دشمنی او نیز زیانے نخواہد رسید و ہم
او گوید آبادی زندگانی را ماند و ویرانی مرگ را و میفرماید آئین ہر بادشاہی نمونۂ نیکوکاری
اوست -

دو میں کیکاوس

پسرزادہ و جانشین کیقباد بود پس از وے آغاز کشورکشائی نمود نکوروی و درشت
اندام مادرش گرد آفرید دخت گرشاسپ است بپارسی کاوس زیبا و تند خو را نامند
آتش ور برگزیدہ یزدان را گویند پس از انکہ بر تخت بادشاہی پائے نہاد اندیشۂ کشور
ستانی بردل او دست یافت و ایں آرزو مایۂ نابودی او شد اگر پہلوانے مانند رستم
در سپاہ خویش نداشت یکے از سرکردگانش در نزد وے مازندراں را بسیار ستود

بادشاه را خوش آمده اندرز و ستوران خردمند شنید و میلاد را بجاے نشینی خویشتن برگزید
و آهنگ آں سامان نمود بادشاه آں کشور بیشه زار که پُر از مردم بیابانی بود بدستیاری
یکے از شهریاران همسایه لشکر ایران را شکست داده کاوس را دستگیر نمود چوں رستم

کیکاوس
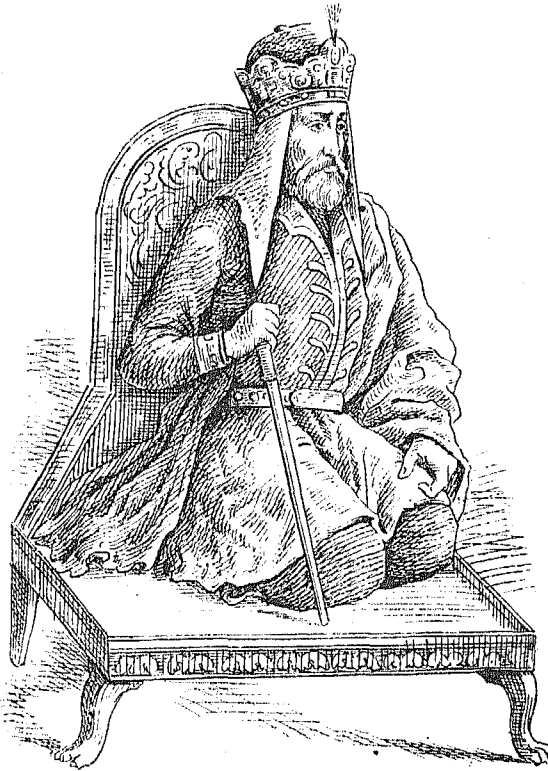
آوازهٔ شکستِ ایرانیاں شنید سپاهے گرد آورده بمازندراں شتافت هیچ چیز چارهٔ
شمشیر ایں پهلوان را نکرد چهل شیر مار دیوان و جادوان را بیچاره نمود کاوس را با پیروزی
بکشور خویش باز آورد ایں گوشمال مایه آرامے او نشد چندے نگذشت که اندیشه
آسیب ناک دیگرے کرد چوں بادشاه هام آوراں سودابه دختر خود را بکاوس دید

سازش کرد دیده بسوے آن سامان شتافت بادشاه آن کشور با چند شهریار دیگر همدست
شده بکارزار وے پرداختند و ایرانیاں پیروزمند شدند چوں شهریار هاماوران چنیں
دید از روے فریب پیشکشها نزد شاهنشاه فرستاده مهمانش خواست تا دختر خود بدو
دهد کاوس با چند تن از سران سپاه بمهمانی رفت میزبان اورا دستگیر کرد لشکریاں
چوں شاه را بدست دشمن دیدند پراگنده شدند این سخن بگوش رستم رسید سپاهے
فراواں گرد آورده بسوے هاماوراں شتافت چوں افراسیاب از رود آمویه آنسوے
شد رستم ایشاں را تا سمرقند دنبال کرده پس از شکست افراسیاب دوباره بسوے
هاماوراں برگشت و پادشاه آنجا را با سه شهریار دیگر دستگیر نمود همه پوزش خواستند
کاوس با پیروزی فراواں با ستخر برگشت پسرے داشت **سیاوش** نام دست پرور
رستم و دستاں بود زن کاوس براو دروغے بست که پدر را بروے خشمگیں ساخت سیاوش
نزد افراسیاب رفت **فرنگیس** دختر وے را خواستگاری کرد **گرسیوز** برادر افراسیاب
بروے رشک برده افراسیاب را بکشتن او وا داشت زنش پس از چند ماه پسرے آورد
وے را **کیخسرو** نام نهاد همینکه بخرد رسید **گیو** پور **گودرز** اسپهانی برفت و
اورا با مادرش به ایران آورد پیمبران و دانشوران که در روزگار وے بودند **داود**[1]
و سلیمان[2] **و لقمان**[3] است جایگاهے در بابل برائے دیدن ستارگان ساخت۔
گویند روزگار پادشاهیش یکصد و پنجاه سال بود برخے برانند **نمرود** که به آسمان
خواست برود او است از سخنان این شهریار است نیکوترین چیزها تن درستی و بالاتر
از آں آسایش کشور است و گوارا ترین توانگرے و گرامی ترین آنها آیین و زیبا تر از
همه دادگریست و فزود کارها بیهوده اندیشها و سنجشاست دور کننده رنجهاست و
هر کارے بسته بهنگام شایسته است گویند یکے از کارگذاران وے دو شهرے

فرماں فرمائی داشت چوں از رفتارش پرستش نمود گفتند کارش زر اند وزیست باو پیغام کرد
کہ بسیار اندوختہ مکن چہ شکار فربہ خوراک شیراں گردد -

سوّمیں کیخسرو

جاماسب دانشور در **آئینۂ آئین** میگوید کہ خسرو پیشوائے دادگراں نامنداز
ایں روست کہ بادشاہ را خسرو گویند کیخسرو چوں بپارس آمد کاؤس پیر بود و بادشاہی
بکیخسرو بخشید وے مرداں را بخواند برایشاں سخنان مہرانگیز راند برادراں پدر خود

فیبرز **دتوس** را بالشکری آراسته بجنگ افراسیاب روانه کرد ایشان نتوانند باترکان
پایداری کنند رستم را باگروهی دیگر بیاری ایشان فرستاد پس ازان خود بدان سامان رفت
شیده پسر افراسیاب بزمین خوارزم آمد کی خسرو را دران پهنه بکارزار را جنگ خوارزم
گفتند و آن زمین را کشور خوارزم نامیدند افراسیاب بگریخت سرانجام بدست کسان
کیخسرو کشته شد چون روزگار کشورکشائیش بشصت سال رسید **لهراسپ** را جانشین
خویش کرد و خود ناپدید شد **پیشا گرائی** یونانی که تازیان **فیثاغورس** نوشته اند از
دانشمندان بزرگ است و بستانی در اتیا نیا بنیاد کرده در روزگار وی بوده سخنان
فیثاغورس است از یگانگی نیکی و از دوگانگی بدی و از برابری دادگستری خیزد و از سخنان کیخسرو
است یزدان پادشاه آسمان است و پادشاه شهریار زمین پس باید هرکه بدین نام سرافراز
شد روزگار خود را بآراستن کارهای مردم بکار برد نه برای کام روائی خویش فرموده
نادان کسی است که در نهانی دل او از یاد خدا تهی باشد و خردمند آنکه بی ترس کسی از گناه
شرم دارد و پرستش پروردگار بخواهش دل کند نه بامید سود و آسایش جهان میفرماید
برخوردار شدن از یاری روزگار است نیز میفرماید شکیبائی در اندوه اندوه سرزنش کننده است

چهارمین لهراسب

پدرش اورندشاه برادر کیکاوس مادرش تناز دختر **آرش** پور کیقباد بیاری
لهراسب برابری چهار آخشیجان است چون در جوانی گوشه گیری و خداپرستی را بخود بست
کیخسرو را بفرلیفت که در روزگار زندگی وی را به پادشاهی برگزید هرچند زال و دیگران
ازین کار خشنود نبودند سخن ایشان بجائی نرسید در میان مردم بشهریاری پرداخت
درشت خوی و کینه جوی بود بر گناهگاران هرگز نبخشودی و از گناه شان چشم نپوشیدی

برائے نزدیکی ترکان و کارزار ایشاں پائے تخت را در بلخ کرد و زر بسیاری در بزرگ
کردن و زیبا نمودن آن شہر بکار برد و پرستشگاہ بزرگی ساخت کہ آں را نوبہار نامیدند
چنداں بر شہر تازۂ خود مہر ورزید کہ مردم او را بلخی میگفتند رستم سپہر کو درز کہ تازیان

لہراسپ
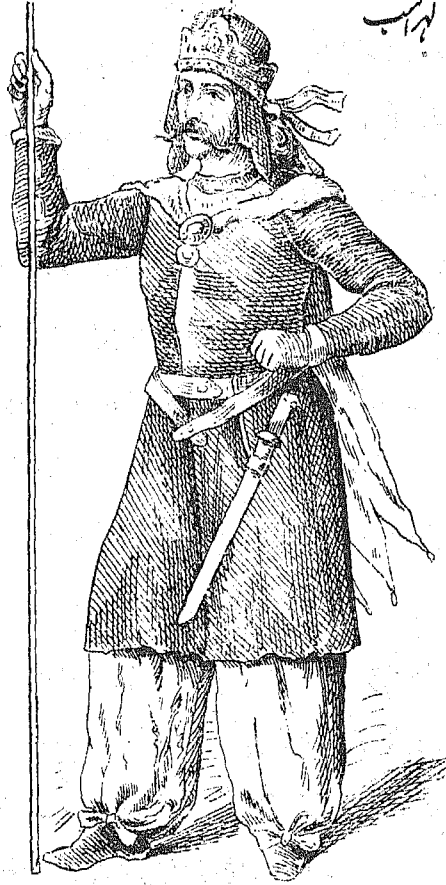
بخت النصرش خوانند بہام آوران و مصر فرستاد گویند نیتوانست بر آں کشور دست
یابد ایں نیرنک را بکار برد سگ و گوسفند و جانوران دیگرے را کہ مصریاں پرستش میکردند
دست آموز کرد و با سپاہ خویش برد مردم آن شہر چو جانوراں را گرامی میداشتند جنگ

نکردہ کشور رابدو سپردند پس ازاں بدزنخت رفت و آنجا را ویران کرد و جہوداں گشت
و زنان و فرزندان ایشاں را دستگیر نمودہ بایران آورد بیشتر داستان سرایاں برآنند
کہ درسرشت ستمگار بود مردان خانوادۂ زال راکہ بہ پادشاہی اوتن در ندادہ بودند
از پائے در آورد گویند برادر و خواہر و زن خود را نیز بکشت و گشتاسب راکہ یگانہ
پسرش بود نیز خواست از زندگی نومید سازد بہ بدنامی اینکہ اندیشۂ بادشاہی دارد گشتاسب
بگریخت و سالہا از وے نشانی نبود سرانجام لہراسب پیرشد و آہنگ گوشہ گیری کرد ۔
ناچار درجستجوئے پسر خویش برآمد او را در دہ کدہ از روم یافتند و وے را بخواندو
بادشاہی بدو سپرد گروہے برانند کہ چوں ستمگاری آں بادشاہ بہ پایان رسید و بزرگان
ایران نیز بہ تمام کہ سردار کردہ بود و ہر کشور راکہ میگرفت بہ او مے بخشید رشک بردند
دریاری او کوتاہی کردہ ارجاسب نبیرۂ افراسیاب از توران لشکر کشیدہ و او را
بکشت گویند صد و بیست سال بادشاہی کرد بیمبر اینکہ در روزگار او بودند ارمیا و عزیز
است از سخنان وے است کہ بادشاہ اگر برگردنکشاں دست یابد و ایشاں را بیازارد
و پس ازاں نوازش کند مانندۂ پزشکان است کہ برائے درمان رنجے پکجائے پیکر
را بشگافند و پس ازانکہ مایۂ آں رنج را بیروں آورند خود ہرچہ شگافتہ بدوزند و نیز
فرمودہ بیماری برخے مرداں را مایۂ تندرستی ست چنانچہ گوشمال مردمان سرکش مایۂ
آسودگی خود آنہاست و گفتہ است کہ دوستی گرامی تر است از خویشی و بخشش ارجمندتر
از اندوختن و ہم چنیں شکیبائی نیکوتر از توانگری است ۔

پنجمیں گشتاسب

پدرش لہراسب مادرش آزادہ دختر گستہم پور نوذر است گویند پس ازینکہ بیاری

بازگشت گفتگوئے پیمبرے زردشت وپیاهوی بزرگواری زند و پازند در میان مردم بود
زردشت خودی بایں شهریار رسانید و بسخنان و رفتاریکه در بایست بود دل وے را
ربود گشتاسپ باو گرویده خود را از پیروان نزدیکش ساخت چنانچه باوے آهنگ استخر

گشتاسب

نمود و در آنجا بانجام دادن آئین زردشت پرداخت فرمان داد که دوازده هزار نامه زند و
پازند تا بزند بر پوست گاوان نوشته در کشور خویش پراگنده نمود و مردمان را بآئین
زردشت خواند و آتشکده هائے بسیاری در ایران بنیاد نهاد که بهترین آنها آتشکده پارس و
آذربایگان است چون ارجاسب از توران به بلخ آمده لهراسب را کشته و دختران او را دستگیر

کرده به ترکستان برده بود هنگامیکه گشتاسب بر تخت نشست بکینه خواهی اسفندیار پسر
خویش را که میگویند روئین تن بود با لشکرے انبوه به توران فرستاد و با ارجاسب کارزار
کرده پیروزمند شد و خواهران را رهائی داده پادشاهی ترکستان را به یکے از برادرزادگان
افراسیاب بخشید چوں اسفندیار خود را از کار ارجاسب آسوده ساخت برخے از
بزرگاں را برگماشت تا درخواست کنند پدر دیهیم پادشاهی بدو ارزانی دارد گشتاسب
پس از شنیدن ایں سخنان ویرا بجنگ رستم[۱] فرستاد کہ پس از آوراں سران پہلوان کشور
راند و سپارد اسفندیار بسیستان رفت و با رستم رزم نمود سرانجام رستم وے را
نابینا کرد و ازاں رنج بمرد گشتاسب ازاں آہنگ پشیمان شده بهمن پسر او را
جائے نشین خویش ساخت دانشورانیکه در روزگار او بودند سقراط و جاماسب
انداز سخنان جاماسب است بیدانشاں چوں گوسفندان و دانشمندان آنها را نگهبانانند
و فرمود زشت ترین خوئے بخشنده نه کردن انکار است و نیکوترین کار تنگ چشم دست
کشیدن از خوئے خویش است بدترین زخم آنست که جوانمردی از تنگ چشم خواہش
کند و بر نیاید و بدترین خواری رفتن بزرگے بدر کوچکے کہ راه نیابد بدی کردن رنجے است
کہ در مانش پشیمانیست گویند گشتاسب صد و بیست سال پادشاہی کرد و او را در زمین
خفر کہ از کشور پارس است بخاک سپردن از سخنان اوست بفروتنی کسے سزاوار است کہ
یزداں بر مردمانش برتری داده و شهر بیزا کہ در کشور پارس است او بنیاد کرده است دانشوران
یونان برانند کہ گشتاسب چندے از ایران گریخت و پس از بازگشت خود را فرخ زاد
نام نهاد و روزگار پادشاہی او را شصت سال دانند ؞

[۱] گویا داستان رستم مانند روزگار پادشاہی شهریاران پارس باشد کہ پدر به پدر را بیک نام میخوانند وگرنه روزگار
زندگانیش بیش از همه پادشاهان مے شود ۱۲

بسوے ایران آمد و هنوز فرنگیان در برخے از نمونهاے کشور آسیا راهیکه اسکندر پیموده
مے نمایند دارا نیز ازاین سوے ویرا پیش باز کرد روزے دارا در خواب بود و مرد
همدانی سراپردهٔ وے را از نگهبانش تهی یافته پهلویش را شگافته به لشکر سکندر گریختند
دارا چهارده سال پادشاهی کرد سکندر پس از شنیدن خود را بدارا رساند سرش را
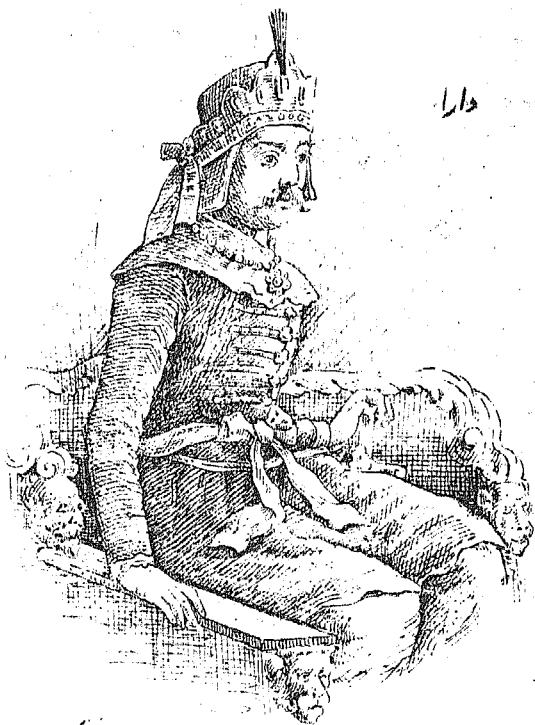
به زانو نهاده بگریست و سوگند یاد کرد که ازین کار خشنود نیستم و این مرگ بر من ناگوار است
وے در دم مرگ از وے سه چیز بخواست دخترش روشنک را بزنی گیرد و کشندگان
او را بکشد و بر کشور ایران بیگانگان نگمارد این بگفت و جان سپرد سکندر پس از وے
سوگی بزرگ گرفت و دخترش را بهمخوابی خواست و بازماندگانش را گرامی داشت و

کشندگان وے را بکشت ✤

دہمین اسکندر

برخے گویند پسر **فیلقوس** است گروہے پدرش را داراب مادرش را دختر
فیلقوس دانند پس از کشتہ شدنِ دارا و دست یافتن بایران و رسیدن باستخر ہرچہ
دستوران و سران پناہ خواستند اسکندر را برانداز ند استخر کہ پائے تخت بادشاہان پارس
و ایران ساز د آں شہریار برائے بدنامی بایں کار تن در نمید او تا شبے ہمخوابہ اش
بادہ بسیاری باد پیمود در فراز کوشک برد و تاخت و تاز و کشتار ایرانیاں را در یونان
بیاد او آوردہ بر آتش داشت کہ فرمان داد استخر را آتش زدند و آں شہریار خردمند را

تاکنون از این کردار بدنام ساخت سیزده سال پادشاهی کرد و هر یک از بزرگانِ این سرزمین
را کشورے بخشید تا خواهش دارا بجاے آورده باشند و بیگانه را به ایران نگمارد و
گذشته از آنها به **ارستو** نوشته بود که ایران را بجنگ آوردم و مے ترسم اگر یک تن
از آنها به پادشاهی گمارم بنیادِ سرکشی کند و از نژاد شهریاران در ایران بسیارند نمیدانم
با ایشان چگونه رفتار نمایم ارستو در پاسخِ وے نگاشت که سرکردگانِ پارس را فرمانفرمائی
بخش و بر ایشان سخت مگیر تا خداوند بر تو سخت نگیرد و هر کشورے را به شهریارے سپار
تا اندیشه تو نکنند و پیوسته با خود در کارزار باشند وے نیز چنین کرد پارس که پایه
تخت بود به **اسثهن** یونانی بخشید و پس از انجام کار پارس و روم آهنگ هند و
سند نمود بر این دو کشور دست یافت و در هنگامِ بازگشت در شهر **نور بابل**
که نزدیکی بغداد است جهان را بدرود گفت روزگار زندگانیش سی و شش سال بود
پس از وے در یونان پادشاهی به پسرش **اسکندر روس** دادند نپذیرفت و گفت
دانشورے مرا از پادشاهی بے نیاز ساخته گوشه گیری گزید ناچار در یونان **بطلمیوس**
را به شهریاری نشاندند در هنگامِ مرگ از اسکندر پرسیدند در این زندگانی اندک
چگونه جهان را زیر دست کردی گفت با دو کار نخست آنکه دشمنان را ناچار کردم
که دوست من شوند دوم دوستانم را نگذاردم دشمن کردند و بگماشتگان سپرد که هنگام
بردن بگورستان دستش را بیرون گذارند تا مردم به بینند با اینهمه جهان گیری تهی
دست رفته و بمادر خویشش پیام فرستاد که ناشکیبائی پیشه مکن و در اندوه مرگ من با
کسے انباز شو که هرگز اندوهگین نبوده آشکار است که خواهش او این بود که شکیبا شود
از آن رو که هیچکس را از اندوه گزیر نیست دانشمند و دانش پرور بود و همه کس داند
که در روزگار وے دانشمندان بسیار بوده اند روزے دانشوران را خواسته،

این سخنان که بروانش وی گواهند گفت ستایش یزدان راست که جز او کسی سزاوار ستودن نیست
و بی یاری آفریدگان گرامی و بزرگوار است چون پادشاهیش پایدار است شهریاران را
زیردست کرده و از آنجا که بزرگواریش بسیار است ارجمندان را خوار ساخته و او را برای نیکوئیها
بر من ارزانی داشته ستایش میکنم و در سپاس اینگونه بنده پروریها از یاری میجویم ای مردم
کمترین چیزیکه از شما خواهش دارم آنست تنها بیگانید که شما را سودی و زیانی نتواند بخشید
بسوی خدا بازگشت کنید پرهیزگاری پیشه نمائید و از خشم او بترسید و بدانید منم که خداوندم
برگزیده است و هرچه آرزو داشتم بمن بخشیده هرکس سرکشی کند جز تیغ از من نخواهد دید پس
ازین به اندرزهای نیکوئیکه بشما گفتم گویند روزی بنخچیری او را دشنام گفت یکی از
نزدیکان خواست که اسکندر وی را بسزا رساند اسکندر پاسخ گفت اکنون هر که سخنان او شنود
ورا سرزنش کند و اگر بر او خشم رانم مرا نکوهش نمایند روزی سرکشی را نزد وی آوردند
او را رهائی داد یکی از بزرگان از روی خشم گفت اگر جای تو بودم میکشتمش سکندر پاسخ
گفت چون من تو نیستم نخواهمش کشت روزی دستورانش بابند گفتند زن بسیار گیر
تا کشور از دستت بیرون نرود و هر سرزمینی بفرزندی سپاری فرمود نام نیک بهتر چیزی
است که پایدار ماند و من در اندیشهٔ اندوختن آن نامم و از اینها گذشته کسیکه پیوسته بر مردان
زبردستی کرده باید زیردست زنان بشود و وقتی از نزدیکانش را با یکدیگر دشمنی پیش آمد
داوری از وی خواستند فرمود این داوری با من نیست زیرا هر دو را دوست دارم ناچار دل
من یکی از این دو را رنجه خواهد داشت و من ازین خوشنود نیستم از او پرسیدند چرا استاد را
بر پدر برتری میدهی فرمود پدر سایهٔ زندگانی هستی پذیر و استاد مایهٔ زندگی جاوید پدر مرا از
آسمان بزمین آورد و استادم ارسطو مرا از زمین بآسمان برد چند بار سرکردگانش او را
بشبخون بر دشمن خواندند وی ازین کار دوری جست و گفت شبخون مانندهٔ کار دزدان

است و پادشاہاں را دزدی نشاید +

سیّمین اشکانیان

پس از گذشتن اسکندر تا روزگار اردشیر که نخستین ساسانیان است داستان سرایان ازاں رو درست ننگاشتہ اند کہ ایران بچند بخش شدہ بود - و ہر شہریارے در کشورے فرمانفرمائی داشت چنانچہ از دورہ کار را روزگار بے پادشاہی خوانندے گویند اشک پور دارا ہم دستے شہریاران دیگر استہن سردار اسکندر را از پیش برداشتہ ایران را از یونانیان تہی کرد شہریاراں در روزگارش بودند با اینکہ بہ برزلیش تن میدادند وے را باجے نمے دادند نژادش را اشکانیاں خوانند روزگار پادشاہے ایں گروہ چہار صد و شصت و یکسال است و با استہن سومی بیست تن بودہ اند چنانچہ پے در پے ایشاں را بنام و نشان نگارش نمایم

نخستین استہن

یکے از سرکردگان اسکندر بود چہار سال در پارس کہ پایۂ تخت و آباد ترین جائے ایران بود فرماں فرمائی کرد +

دوّمین اشک

از نژاد دارا پانزدہ سال کشور داری نمود +

سومین اشکان

برادر مادر اشک کہ از نژاد برادر کیکاوس بود نہ سال بجائے خواہر زادہ نشست +

چہارمین اشک

پور اشکان ہفت سال فرمانروا بود۔

پنجمین شاپور

پور اشک بادشاہ فرزانہ و نیکو کردار بود عیسیٰ پیمبر و ولیسہ و راہبین ہر وزر در روزگار وے بودہ اند شصت سال بادشاہی کرد و پایۂ تخت بمدائن برد۔

ششمین بہرام

پور شاپور بادشاہے پیروز جنگ بود بیشتر ہمسایگان خود را زیر دست نمود و نزدیکی استنبول شہرے از خشت پختہ ساخت و آتشکدہ بزرگے در آنجا بنیاد نہاد و پنجاہ سال کشور داری کرد و رے را پایۂ تخت فرمود۔

ہفتمین پلاش

پسر بہرام بہام آوراں ور روم جنگید و پیروز مند شد شانزدہ سال جہانداری نمود۔

ہشتمین ہرمز

پسر پلاش نوزدہ سال فرمانروائی دہشت قادسیہ و نہروان را ساخت۔

نہمین نرسی

پسر پلاش چہل سال فرمان راند۔

دهمین فیروز

پسر هرمز دوازده سال ستمگاری نمود سرانجام کشته شدش ۰

یازدهمین پلاش

پور فیروز دوازده سال پادشاهی کرد شهرلارا ز بنیاد اوست ۰

دوازدهمین خسرو

پور پلاش بدکار و هوس پرست بود در پئے شکمردش بمرد چهل سال بپادشاهی پرداخت ۰

سیزدهمین پلاشان

پسر پلاش پس از دوازده سال جهانداری تیر خرگاه بر سرش فرود آمد درگذشت ۰

چهاردهمین اردوان

پور اشغ بیست و نه سال فرمان روا بود ۰

پانزدهمین خسرو

پور اشغ نوزده سال جهانبان شد ۰

شانزدهمین پلاش

پسر اشغ دوازده سال بر ایران دست داشت ۰

هفدهمین گودرز

پور بلاش چهل سال اورنگ شاهی جائے گرفت ؛

هیجدهمین نرسی

پور گودرز بیست سال راند ؛

نوزدهمین گودرز

پور نرسی پانزده سال بپادشاهی مے پرداخت ؛

بیستمین اردوان

پور نرسی سی سال جهانداری کرد ؛

چهارمین ساسانیان

بیست وهشت تن اند ۔ روزگار کشورے ایشان پانصد و دو سال وهفت ماه بود

اردشیر شاپور هرمز بهرام بهرام۲ بهرام۳ نرسی

هرمز۲ شاپور۲ اردشیر شاپور۳ بهرام۴ یزدگرد بهرام

یزدگرد۲ هرمز۳ پیروز بلاش قباد نوشیروان هرمز۴

خسرو شیرویه اردشیر پوراندخت ازرمیدخت فرخ زاد یزدگرد

نخستین اُردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی به تخت نشست از نژاد ساسان پور **بهمن** مادرش
گهرآفرید دخت بابک چوں پرورش دهٔ و هنرآموز او بود اردشیر بابکانش نامیدند پادشاهی
بزرگوار بوده که هم کشورستانی و آیین گدازی بروزگار خود مانند نداشت همینکه بر بارهٔ شهریاری
نشست آهنگ **اردوان** کرد و بر او دست یافت و دختر وے را در شمارهٔ بزرگان
بسرائے پادشاہے آوردند استخر که جایگاه نیاکانش بود دوباره تختگاه نمود بهر سو روی
نهاد دشمناں را زیردست کرد گویند یکے را پادشاها نیست که بر بسیاری از آبادانی جهاں
دست یافت چوں بر بیشتر شهریاراں فرماں راند شاهنشاهش نامیدند و پس از وی پادشاهان
پارس را شهنشاه خواندند چوں از کشورستانی آسایش یافت بپارس بازگشت و چندی
بآسودگی و دادگستری نمود نامها نگاشت کارنامه در آیین پادشاهی و شیوه سور باندرزم مردمان
در کارهائیکه آدمی را در بایست است و کارستان که نامه سترگ است در دانش آموزی نوشت
در آبادی کشور و آسودگی زیردستان هیچ فروگذار نمیکرد و آئینهاے پسندیده میگذاشت
که پیشه ها و دانشها و بازرگانی بویژه کشت کاری در روزگار او افزوده گشت همیشه کار وے
جهانگردی بود و اندک در یکجا مے ماند و از همه جا کشور پارس را بیشتر دوست داشتے
چراکه تختگاه پدراں و کار وے نیز آنجا بالا گرفته براے آبادانی جهاں آموزگاری فرزندان
سپاه و زیردستان همیشه مے پرداخت و میفرمود مردم در کشور من نباید فرزند خود را بے هنر
گذارند و هر که پدر نبود بسر دانشش مے پدرو گذاران آنها را از سرکار پادشاهی میرساند
تا فرزندان سپاهی را سواری و کمانداری و پیشه وراں را پیشه وری و دانشمند را دانش

آموزی وکشت کاران را کشت کاری بیاموزند پس از آموزکاری شایسته نزد پادشاه
مے آوردند شاهنشاه یکے از ان مردم آموختگان بے پدر را بر همگنان سرکردگی داده در
شمار سپاهیان مے آورد و برزگران را تخم و گاو بخشیده بکشت کاری میفرستاد۔
پیشه وران را سرمایه داده هر یک را بکار خویش وامے داشت دانشمندان و باخردان را

اردشیر

از نزدیکان خود مے ساخت ازین روش بود که ویرانه در کشور نماند و هیچکس بدیگرے ستم
نتوانست که چون سردارے بجائے میفرستاد نخست او را اندرزهائے نیکو مے داد و برائے
وے رفتار نامه نگاشته بدو مے برد بروزگار پادشاهی او در ایران کسے فرومایه و بیکار
و درویش نبود گویند همیشه پس از دادگستری روزها بنگارش نامهائے فرزندانه پهند و

شهنشاه پرستش یزدان مے پرداخت چون ستاره شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که
دیهیم شهریاری بر سر زادهٔ اشکانیان نهاده خواهد شد آنچه پس از دست یافتن بر اردوان
از نژادگان پاکان یافت بکشت جز دختر اردوان که نشناخته در سرای شاهی بود اردشیر
روزے چشمش بدخترے پری چهره افتاد شیفته اش شد و ویرا بزنی گرفت و با وی مهر
ورزید روزے دختر سرگرم مهر پادشاه شده گفت آنچه در شکم دارم دخترزادهٔ اردوان
است شاه برآشفت و به دستور خود گفت که این دختر را زنده بگور کن وے خواست
فرمان اردشیر را بجا آرد دختر زاری کرد و آبستنی خود را وانمود کرد دستور را
دل بسوخت و نخواست که نژاد اردشیر از ایران در افتد و نمی توانست از فرمان شاه
سرپیچد ناچار در زیر زمین جایگاهے نیکو بساخت و دختر را در آنجا برده گرامی داشت
گویند دستور از بیم بدگمانی دشمنان خود را خاجه خواست و نشان مردی را در دستارچه
پیچیده نزد پادشاه برد و تا دیده بگذرد سپهر دهر [?] پس از چندے دختر پسرے
زاد دستور چون ویرا پسر شاه مے دانست شاپور نام نهاد روزگارے گذشت که
شهریار را دید اندوهگین است و میگوید زندگانی را در کشورستانی بانجام رسانیدم ـ
افسوس مرا پسرے نیست که کشور باو سپارم دستور شاه را از داستان دختر و پرورش
پسر مژده داد و دستارچه که بگنجور سپرده بود و کشودند نشان مردی دستور در آن بدید
پادشاه فرمود که فردا آن پسر را با هزار کودک همسال و همتا و هم جامه ببارگاه برد دستور
چنان کرد شاه کودکان را گوے و چوگان بخشید تا بازی کنند و سپس گوے را در
اندرون سرای خسروی انداختند هیچ یک از کودکان آهنگ آنجا نکرد مگر شاپور
را اردشیر دانست که جز فرزند من کسی را یارای این دلیری نیست وے را خواند و
جای نشین خویش ساخت پس افسر از سر برداشت و بتارک شاپور نهاد و خود گوشه گیری

گزید گوره اردشیر در پارس که اکنون فیروزآباد ش خوانند از بنیاد اوست گویند در نزدیکی گوره
اردشیر [illegible] بلند پایه [illegible] بود [illegible]

استواری آن شهر مایهٔ شگفت او شد فرمان بوے رانش داد آنچه کردند نتوانستند ویران
کنند سرانجام فرمود آب رود ها یل را که سراشیب شهر بود بر آن بستند چون سوراخے
نداشت آب نے توانست از شهر بیرون رود در آنجا انبوده گردید پس از چندی دریائی بزرگی
شد که کشتی بر آن میگذشت در هنگام کشورگردی اُردشیر را از داستان آن دریا آگاهی دادند
وے دانشمندان چند خواست که آن آب را بکشند ایشان پارچه کوہے که نزدیک بود
شگافتند رود ہائے بزرگ از دریا روان شد آتش بخشکید اردشیر بنیادی بلند پایه از
نو نهاد که اکنون نیز شگفت بخش مردم جهان گردست و بر هنر پیش ایرانیان گواهی ہست۔
ہست در خاک کرمان کواشیر و در خوزستان آهوار بساخت و در زمین موصل نیز بنیاد
شهرے کرد گویند چندان در کشورداری و آگاهی از خوب و بد زیردستان زبردست
بود که هر که هر چه شب کرده بود در روز پادشاه او را از کردهٔ دوشینه آگاه مے ساخت سخنان
بلند پایه دارد که گواه بر بزرگواری اوست فرموده پادشاهی نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه
گرد نگردد بزر و سیم و زر و سیم اندوخته نشود مگر باز بردست پروری و زیردستان را نگاهداری
نے توان کرد مگر بداد و او فرماید شیر درنده بهتر است از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستمگار
نیکوتر از کشور پرآشوب ہست و فرموده بدترین شهریاران پادشاهی ہست که نیکان از او
بترسند و بدکاران از وے باک نداشته باشند آئین بپادشاهی نیرومند گردد و پادشاهی
از آئین استوار شود از گفتار اوست که پادشاه باید چهار خوئے پسندیده داشته باشد
۱ بزرگ منشی ۲ خوش خوئی ۳ خشم بر بدان ۴ مهربانی بر نیکان همیشه میگفت زبان مستی
پادشاهی از آسیب مستی باده بیشتر است و فرمانفرمائی رنجها و خواری روزگار را از

یاد بادشاہاں ببرد تا ہر چہ خواہند کنند بادشاہاں را چاکر دانا باید تا در پیروزمندی و بزرگی رنج خواری و پستی را یاد بنماید و گاہ آسایش و شادی اندوہ را بیاد وے آرد چہل سال و دو ماہ پادشاہی کرد دوازدہ سال در زندگی اردوان بیست و ہشت سال در فرمان فرمائی پیشتر روئے زمین ۔

دوّمین شاپور

پدرش اردشیر مادرش دخت اردوان بادشاہ پیروزمند و فرخ سرشت بود در آغاز شہریاری بریکے از شاہزادگان تازی لشکر کشید آں شاہ زادہ پس از شکست در دژی کہ بارو ہائے استوار داشت پناہ برد ہر چند سپاہ شاپور تا چہار سال کوشیدند از کشودن آں شہر نشانے نیافتند روزے دختر بادشاہ تازی را از دیوار چشم بر رخسار زیبائے شہریار پارس افتاد و دل از دست داد شبانگاہ پیکے بسوئے وے فرستاد و پیوند بخواہی آں شہریار چشم از پدر خویش پوشیدہ راہ کشودن شہر را باو نمود پس از دست یافتن بشہر و کشتن فرمانروائش شاپور شبے آں دخترک را کہ نضیرہ نام داشت بخوابگاہ خواند و کام از و گرفت پس از پاسے در اندیشہ شد کہ دخترکے با پدر مہربان خویش چنین کند با شوہر چہ خواہد کرد و فرمود گیسوانش بدم اسپ چموشی بستہ در بیابانش راندند تا جان داد پس از دست یافتن بشہر ہائے تازی آہنگ ہام آوران نمود و پیروزمند برگشت دہ بروم لشکر کشید و چندیں نوبت کار راز روی داد اگرچہ در آغاز شکست با بادشاہ ایران بود سرانجام ایرانیاں بر رومیاں دست یافتند و شہریار روم کہ والرین نام داشت دستگیر شد شاپور چنانچہ شایستہ خود و او بود رفتار نکرد او را بزدی از نام نیکش کاشتہ کہ در ہنگام سواری پائے بر پشت وے نہادہ بر اسپ سوار مے شد ۔ پس از چند سال

خواری او را زنده پوست کند و پوستش را در پرستشگاهے آویخت نیشاپور را از نو آباد
کرد و این شهر از بنیاد تهمورس بود اسکندر پس از دست یافتن با ایران ویرانش
کرده بود شاپور را در کشور گردی چشم بر آں ویرانها افتاد و بگریست و بیاد نیاکان

شاپور

خویش و دست یافتن بیگانگاں با ایران پشت دست گزید و باباد کردن آں شهر فرمان
داد در نزدیکی نیشاپور کوهے است شاپور را از سنگ ساخته و در پشتهاے دیگر نیز
چند مرد تراشیده اند که بر کاردانی ایرانیاں گواه است و در خوزستان کند شاپور

ساخت و بند شادروان شاپور را همه کس داند چون بسیار بخشش میکرد دستورانش
گفتند توانگرے گرامی است و بدست آوردن آں دشوار و بسیار بکار بردن آن بیجا است
پاسخ فرمود بخشندہ آزادہ کسے است کہ نزدش سنگ و زر یکساں باشد تازیاں
اندرز ہائے ایں شہریار را بسیار بزبان خود آوردہ اند و ایں سخنان را در کارہا گواہ گیرند۔
فرمودہ سخن دانایاں توانگرے و سخن نادانان زیان افزاید پاکدامنی جز بیاری خدا
دست ندہد و دانش بیخ و هست و پیدا نشود راستی از اندیشہ نہانی مجوے کہ از انجمن
جز نکوئی نخیزد در سالہائے واپسیں فرمانفرمائیش مانی چہرہ نگار پیمبری برخود بست و
بر خسرو سے گرویدہ مانی از بیم پادشاہ پارس بہندوستان گریخت روزگار کشور
داریش سی سال و دو ماہ است ✤

سومیں ہرمز

پدرش شاپور مادرش از نژاد مہرک کہ در گوشہ از کشور ایران فرمان میراند و اردشیر
بر او دست یافت ستارہ شناسان چنان پیش بینی کردہ بودند کہ یکے از نژاد مہرک
بر اورنگ شہریاری ایران خواہد نشست اردشیر فرمودہ ہر چہ از نژاد خویشان مہرک
بدست آرد بکشند دختر نکوروئی از آں پادشاہ بشبانی بردہ بود روزے شاپور در
شکار تشنہ شد نزد شبان آمدہ آب خواست دختر ہنگام آب آوردن دل شاہزادہ را
ربود شاپور خواست او را با خود برد دختر از نژاد خویش و بیم از اردشیر او را آگاہی
داد شاہزادہ سوگند یاد کرد کہ با پدر ایں راز را نگوید وے را بخانہ برد و ہمخوابہ خویش
نمود پس از چندی ہرمز بگیتی آمد اردشیر روزے ناگہاں بخانہ شاپور آمد کودکے
زیبا درو سے نیرومند یافت از نژادش پرسید شاپور سرگذشت را بہ پدر خویش

براستی گفت اردشیر شادمان گشت و هرمز را بوسید و فرمود یزدان را سپاس که گفته ستاره
شناسان بدینگونه براستی پیوسته که اورنگ شاهنشاهی ایران بهرمز رسد که هم از نژاد
مهرک و هم از فرزندان من است هرمز در روزگار پادشاهی پدرش بکشورداری خراسان

میکوشید چون فرمان فرمائی و لشکر آرایش روزافزون کرد گروهے بر او در رشک برده
شاپور را گفتند هرمز میخواهد با سپاه فراوان بر تو شورش کند و خود بپادشاهی نشیند
چون دران روزگار کسیکه چیزے از اندامش کم بود شایسته شهریاری نبود هرمز بیں

کہ این سخن شنید دست خود ... پیمود ... پیشکش فرستاد بر شاپور نارستی گفتهائے دشمناں ہر ہراشه رسند پیام فرستاد که اگر تمام پیکرت را پارچه پارچه کنی واپسیں پارۂ تنت جائے نشینِ من خواہد بود ہرمز پس از وے برادرنگ شہریاری جائے گرفت وبر دادودہش و زیردست پروری بیفزود روزے یکے از فرمان فرمایانِ شہرہائے نزدیکِ ہندوستان بشاہنشاہ نوشت اگر این چیز را بخری وپس از روزگارے بفروشی دو برابر سود بری ہرمز پاسخ نگاشت خواه دو برابر وخواه ده برابر مارا بازرگانی کارے نیست زیرا اگر بادشاہان چنین کنند بازرگانان راچه باید کرد رام ہرمز از بنیاد اوست از سخنان این شہریار است ہرکه راپنج خوئے نباشد سزاوار سرداری سپاه نیست نخست چناں دور اندیش باشد که در آغاز انجام را ببیند دوم چنداں دانشمند بود که از ہرچه ناپسند است بپرہیزد سیّم چناں پردل باشد که از ہرسختی پیش آید نترسد چہارم اندوختہائے گیتی را نزد او بہائی نباشد روزگار بادشاہیش یکسال ودوماه است ؞

چہارمیں بہرام

ویرا شاہنده که نیکوکار را گویند نامیدند بادشاه دلاور بود مانی چہره نگار که در روزگار شاپور خود را پیمبر خواند واز بیم وے بہ بیاباںہا وکوہہا گریخته بود در روزگار بہرام پیدا گشت نخستین این بادشاه اورا گرامی داشتے چنانچه ہمه پیروانش گرد آمدند چوں گرد گان ویرا شناخت روزے با ایشاں انجمنے ساخت وپیشوایانِ آئین خویش را بنشاند تا با مانی گفتگو کرده کجی اندیشۂ او بر ہمه کس آشکار شد بادشاه فرمود تا از آں راه برگردند مانی وپیروانش بباز گشتن تن در ندادند سرانجام پوست مانی را کنده وبکاه آگنده ـ وبر دروازه کند شاپور آویختند وبسیاری از پیروانش را

ان گرایس سخن شنید دست خود را بر پیمود و چیزی پیشکش فرستاد و بر شاپور نارستی گفتهائے

دنبال وے روان ساخت ند پائے تخت در کندشاپور کرد گویند در شناختن رنج های
اسب و دارو های آنها سر رشته نیکو داشت و همیشه میگفت چنانچه مردمان از پزشک
و دارو ناگزیر اند چارپایان بویژه اسب نیز ناچار است زیرا که پیمودن راه و کشیدن
بار گران و آهنگ دشمن بے یاری ستوران دست ندهد سه سال و سه ماه پادشاهی کرد

بهرام

از سخنان اوست سخن نیکوئی تنگ چشمان آنست که امروز نباید خورد تا فردا بکار آید۔
چون فردا نیز همین را توان گفت این اندیشه مایه بے بهرگی جاویدشان خواهد شد
بهرام دوم در انجمن بود پدر را پاسخ گفت که هر کارے را امروز بفردا گذاری این
چنین بود زیرا که فردا را کار دیگریست و سود دیگرے دارد هم او فرماید که در هنگام

مهتری و توانگری پناه بخدا باید برد و از او ست فرود آمدن هزار نیک گهر زیانش کمتر است از بلند شان یک بد کنش ـ

پنجمین بهرام[۲]

گویند بادشاه نیکو روی و خوش خوی بود پدر از بسیاری دوستیکه با پسر داشت نام خویش براد نهاد گویند پس از پدرش براهنمائی برخے از فریب دهندگان که گرداگرد بادشاهان

هستند آغاز بیدادگری نمود سپاهی و شهرستان بستوه آمده خواستند که دست او را از بادشاهی کوتاه کنند سرانجام موبد موبدان با تدرز بهرام برخے سخنان گفت که در دل بادشاه جاے کرد پس از آن نیکو کاری تنها دخود ساخت و هشت سال بادشاهی کرد ۰۰

ششمین بهرام

سکان شاه مے نامیدش ازاں رو که بروزگار پدر فرمانفرمائے سیستان بود روزگار
پادشاهیش را سیزده سال دانسته اند و درگندشاپور پائے تخت داشت از سخنان اوست
کسیکه بسود جهان دل بندد مانند مردیست زنے گیرد که از شوئے پیش اندوخته دارد و از
چشم فرمانبرداری داشته باشد ٭

هفتمین نرسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت جهان بانی نشست چون شکار کننده رمندگان بود نخجیر کانش نامیدند کشور را بچند بخش کرد و هر بخشے را بدانائے کاردان سپرد دست پیشکاران بیدرونیاکان راکوتاه کرد مردان هنرمند و پاک گهر را بروے کار آورد -

زیردستان را چنان نیوخت که سپاهی و دیگر پیشه وران بر بزرگواری وے یکدله شدند -
هفت سال بادشاهی کرد از سخنان اوست - سخن کشی بزرگتر است از اندوختن و کم خواهی

بهتر از توانگری است و دوستی نیکوتر است از خویشاوندی و فرموده خرد و گونه است نخستین آنکه چارپا نیست و بارکشد دویم از دو پا باشکه اندوخته کنند و از او سودے نبرند۔

هشتمین هرمز

پس از پدر جهان بان شد چون پر کین بود اورا کین توز مے نامیدند پیشتر داستان سرایان بر انند که با کینه جوئی با دهش و داد بود و پیشتر روزگار خویش با آبادانی ویرانها بسر برده پس از هشت سال پادشاهی چندے رنجور گشته گیتی را پدرود گفت ۰

هرمز
۲

نهمین شاپور

چوں هُرمزبرد یکے از همخوابگانش آبستن بُود ستاره شناسان چنین پیش بینی کردند که وے
پسرے زاید جهان گیر شود پس بزرگان کشور افسر خسروی را بالائے سر همخوابهٔ اُش آویکنند
و مانند بر تخت نشستن شهریاران آں روز بازنِ بادشاه رفتار کردند تا شاپور بجهاں آمد۔
گویند و رشش سالگی شبے شاپور هیاهوی بسیاری شنید مایهٔ آں هم همه را پرسید و یرا گفتند۔
که پلے است تنگ و گیرودار از آنست که آیندگان و روندگان بسیارند فرماند او تا پلے دیگر
سازند که راه آیندگاں و روندگان یکے نباشد بزرگان ایران ازیں فرمان اُمید شان براو

بزرگ شد چون در کودکی این شهریار تازیان که هم خاک بودند پایۂ بیباکی پیش نهاده برخی
از کشور ایران را بچنگ آورده ستمگاری مینمودند گویند آغاز لشکرکشی وی از شانزده سالگی
بود و گروهی برانند همینکه توانست بر اسب نشیند با لشکر انبوه تازیان را از کشور ایران
دوانیده آهنگ سرزمین ایشان نمود انجا را ویران کرد و طائر بزرگ ایشان را بکشت
بازماندهٔ آنها را که چهار گروه بودند هر گروهی را بجائی فرستاد بنی ثعلب بحرین بنی قیس
و بنی تمیم بسوی عمان و کرمان بنی حنظله بسوی اهواز و بصره چون بیشتر تازیان را
که می آوردند شانهای آنها را سوراخ کرده بیک رشته میکشیدند ازاں رو شاپور
ذوالاکتاف خوانندش و پارسیان او را هویه سنبا گفتند زیرا هویه بزبان ایشان
شانه است گویند روزی عمر پور تمیم که پیری خردمند بود شاپور را بدید و اندیشهٔ او را
در بسیار و کشتن تازیان پرسید شاپور پاسخش داد یکی آنکه پیش ازین بکشور ما آمده
ویرانی بسیار کردند و دیگر اینکه ستاره شناسان گویند پس ازین نیز بایران دست یابند
عمر گفت روزیکه تازیان بپارس آمدند با اینکه تو بادشاه نبودی پیش از اندازه آنها را
بسزا رسانیدی و ستاره شناسان اگر راست گویند تو امروز نیکوئی کن تا در آن روز
ایشان نیز نکوئی کنند و اگر دروغ گفته اند کشتن این همه بیگناه سزاوار بزرگی شاهنشاه
نخواهد بود شاپور سخنان او را پذیرفته دست از خون ریختن برداشت و بکشور خویش
بازگشت برخی گفته اند که گوینده این سخن مالک نصر بوده بیشتر هنگام با رومیان
و دیگر هم خاکان در جنگ بود و پیروزمند می شد مداین را وی پایۂ تخت کرده
هفتاد سال بادشاهی نمود از سخنان اوست بی آزرم ترین مردمان آنست که گناهی
کند و در پیش خود هم شرمنده نباشد و گوید هر که در بارهٔ مردمان چیزی ندانسته بزبان
آرد در بارهٔ او نیز همان چیز بگویند و هر که با کسی نیکوئی کند و در دانشمندی آنکس بکوشد

سودے ازوئے نبرد چنانچہ درختے نشاند و آب ازوے برگیرد جز ہیزم خشک
باری ندہد ہم او فرماید برخے از سخنان سودمند تر از باران است و پارہ زبان کارتر
از شمشیر ❊

دہمین اردشیر ۲

کہ زیباش گفتندے برخے گویند برادر مادر شاپور دیگران پسر بزرگ ہرمزش
دانند چوں پدر و بزرگان کشور ویرا شائستہ بادشاہے نمے دانستند دہیم را بر سر مادر
شاپور آویختند چوں شاپور مرد بکشور دست یافت و بسیاری از بزرگان آں
سرزمین را بکشت ناچار بزرگان باہم یک دلہ شدہ بادشاہی ازو گرفتند و بشاپور
پسر شاپور ارزانی داشتند دہ سال بادشاہی کرد ❊

اردشیر
۲

یازدہمین شاپور

شاپور سپاہیش مے نامیدند روزے در خرگاہ خود نشستہ بود کہ باد تندی وزیدہ ریسمانہا گسیختہ شد و چوب چادر بر سر بادشاہ خورد وازاں زخم جان نبرد برخی گویند چوں بیدادگر بود نزدیکانش ریسماں ہائے خرگاہ را بریدہ برائے ایں کہ کشندہ شناختہ نشود دراں زیر کشتندش پنج سال چہار ماہ کشور راند ۔

شاپور
۳

دوازدہمین بہرام

چوں بروزگار برادر فرماں فرمائے کرماں بود کرمان شاہ مے نامندش چوں بیدادگر بود شکریاں براو شورش کردہ در ہنگام گیرودار تیرے بر گلوئے بہرام آمدہ در گذشت چہاردہ سال شہریار بُود ..

بہرام ۴

سیزدہمین یزدگرد

ہمہ داستان سرایاں برانند کہ پُور بہرام چہارم است بروزگار فرمانفرمائے خویش بیشتر رابہ بیدادگری مے پرداخت ازاں رو تازیان اورا اثیم و پارسیان بزہ گر

مے نامیدند کہ گنہگار را گویند چوں ہمہ مردمان ازو بستوہ آمدند روزے اسپ زیبائے برائے او آوردند ہیچکس از چاکراں او را توانائی نزدیکی باں اسپ نبود سرانجام یزدگرد خود نزدیک اسپ رفت ہنگامیکہ زین بر پشتش مے نہاد جفتہ براں بادشاہ درشت خورد کہ سینۂ او خورد شدہ زندگانی را پدرود گفت سی سال فرمان روا بود ٭

یزدگرد

چہاردہمین بہرام

گویند روز نوروز بگیتی آمد پدرش یزدگرد او را بنعمان تازی کہ فرمان وے در سرزمین تازیان فرمان فرما بود سپرد و درخواست آموزگاریش را از وے کرد نعمان

فرمان او را پذیرفته بهرام را بکشور خویش آورد سنّمار استاد یونانی که در بنیاد سراهاے
دلپذیر از دیگران بیش بود بساختن کاخ بلندپایه که نشیمن گاه شاهزاده باشد فرمان داد
در اندک روزگارے چند کاخ بساخت یکے خورنگاه که تازیان آنرا خورنق خوانند و
دیگرے که سه گنبد تو در تو بود سه دیر که تازیان سدیر خوانند گویند از بامداد تا
پسین بچندین رنگ در پیش چشم مے آمد بامداد نیلگون نیمروز سفید فرود آفتاب

بهرام ۵

زرد نعمان آن استاد را چندان بخشش کرد که گفت اگر بخشش شاه را بدین پایه میدانستم
کاخ را نیکوتر از این میساختم نعمان از بیم اینکه برای دیگرے بهتر سازد وے را از
بام همان کاخ بزیر انداخت گویند نعمان در انجام کار با دستور خود عدی
دست از بت پرستی کشیده پیرو آئین عیسی شد شاه زاده را به پسر خود منذر سپرده
گوشه گیر گشت منذر نیز مانند پدر بآموزگاری بهرام پرداخت بسیاری از هنرها و دانشها

بوے آموخت پس از مردن یزدگرد بزرگان ایران خوے بہرام را مانند پدر اندیشہ کردہ کسری
نامی را کہ از نژاد اردشیر بابکان بود بر تخت نشاندند بہرام پس از شنیدہ این کار بے آسایش
شدہ بہمراہی منذر پسر نعمان با سپاہ فراوان روے بکشور پدر کرد چوں نزدیک شد
بزرگان پارس وے را پیش باز کردہ در سزاواری شہریاری این دو سخنان راندند سر انجام را
ہمہ برآں شدند کہ افسر کیانی را درمیان دو شیر گرسنہ نہند و ہر یک ازاں دو دیہیم را ربایہ
بر سر نہد بستام کہ یکے سرہنگان پارس بود دو شیر ژیان با دیہیم شاہی درآں پہنہ آوردہ
بہرام بکسرے گفت کہ پاے پیش نہ و افسر بستان او پاسخ داد اکنوں کشور در دست من
است و تو اورا خواہانی باید تو پاے پیش نہی شاہزادہ روے بشیران کرد و ہر دو را از
پاے درآورد و دیہیم خسروانی را بر داشتہ بر تارک خویش نہاد پس ازاں شیر شکاری
سرکشان پارس بفرمان بہرام گردن نہادند و در بیست سالگی بادشاہ ایران شد منذر پسر
نعمان را با نوازشہاے خسروانہ بکشور خویش باز گردانید و ہر چہ کشور ایران از بیداد
پدرش ویران شدہ بود آبادان ساخت چنداں خویشتن را زبردست پروری برداشت
کہ بیخ ستمگار بکند و تخم نیکوکاری بکاشت و پیوستہ میکوشید کہ پسند مردمان شود پس
از آسودگی از کار کشور بیشتر روزگار را بخوشگذرانی مے پرداخت بروز کار روے کارساز
و آواز بالا گرفت چنانچہ روزے در کشور ہام آوران میگذشت گروہے را دید گرد آمدہ بساز
و آواز پاے کوبانند و شگفت شدہ کہ شادمانی بے آہنگ آنہا را پرسید پاسخش
گفتند از بسکہ مردمان در زیر سایہ شاہنشاہ آسودہ اند و بشادمانی میکوشند ہر چہ بازر
فراوان جویاے سازندہ و خوانندہ شدہ ایم نیافتہ ایم شاہ را خوش آمدہ دوازدہ ہزار
خنیاگر از ہند بخواست و بہر سوے کشور خویش بخشے فرستاد این گروہ با برخے از ایرانیان
زن و شوے شدہ گویند بازیگران از نژاد ایشانند چوں شکار کنندہ گور بود بہرام گورش

گفتند در توانائی او سخنانِ بسیار رانند یکے آنکہ گویند روزے ہنگامِ نخچیر شیرے دید بر
گورے نشستہ چناں تیرے بر آنہا زد کہ ہر دو را بہم دوخت پیکان بخاک فرو رفت و
چناں شبخونی بر سرِ خاقان کہ از آبِ آمویہ گذشتہ آہنگِ ایران داشت آورد و
پیروزِ جنگ شد کہ مایۂ شگفت خردمندان آں روزگار گشت در ہماں روزگار مہرنرسی
را بروم فرستاد ایں سردار تا استنبول پیش رفت و پادشاہِ آں کشور را زیردست کرد کہ ہمہ
سالہ باجے بپائے تخت میفرستاد و بہرام خود آہنگِ یمن کرد و از تازیان کستار بندگی
نمود پس از آں تنہا بہندوستاں رفت و ہمہ آں سرزمین را گشت و دختر پادشاہ آنجا
را بزنی گرفتہ بہ ایران بازگشت سرانجام در نخچیرگاہ بچاہے درافتاد گویند بفرمان
مادرش ہر چند آں چاہ را کاویدند از وی نشانی نیافتند و برخے برآنند کہ در چمن
مردابی فرو رفت شصت و سہ سال پادشاہی کرد از سخنانِ اوست بخششِ اندوختہا
مایۂ جاوید ماندنِ نام است چار چیز است کہ از چہار چیز ناگزیر است پادشاہ از دستورِ
خردمند زن از شوئے اسپ از تازیانہ شمشیر از آب دادن ۔

پانزدہمین یزدگرد

سپاہ دوستش مے نامیدند چوں بر تخت نشست وے نیز نرسی را با لشکر بروم فرستاد
ماننده پدر باج بستاند وے را دو پسر بود کہتر را بیشتر دوست داشت در انجام کار
انجمنے ساخت و با مردماں چنیں گفت اگرچہ فیروز بسال از ہرمز فزون است خردمندی
و بردباری و شائستگی ہرمز بیشتر است آنگاہ وے را جانشینِ خویش ساخت و فیروز
را بفرمانفرمائے سیستان روان کرد ہیجدہ سال پادشاہی کرد ۔

شانزدهمین هرمز

اورا فرزانہ نامید پس از آنکہ یزدگرد جہان را پدرود گفت بفرمانِ پدر هرمز نگاہبانِ جہان شد پس ازان فیروز دهمین برادرش کہ در سیستان فرمانفرمائی داشت در بدخشان بنزد پادشاہ ہیاتلہ رفت و ستمگاری پدر را پدر وا نمود کرد کہ فرزند کہتر را جائے نشین خویش ساخت و دست مرا از کشورداری کوتاہ نمود خوشنود از پادشاہ ہیاتلہ سی ہزار کس بیاری او فرستادہ بر ہرمز دست یافت و خود جہانبان شد یکسال پادشاہی کرد ✣

هفدهمین فیروز

پس از انجام کار هرمز لشکر هیاتله را نوازش بسیار کرده بکشور خویش باز گردانید
و خود بفرمانفرمائی پرداخت گویند هفت سال چنان خشک سال شد که در رود آمویه و رود
بغداد نمی آب نماند سر چشمها و کاریزها نابود شد و ویران روزگار هیچ گیاه نرست فیروز
در آن هفت سال باج از زیردستان نگرفت و فرستادها بهمه کشور روانه نمود و چنان فرمود
اگر بشنوم که در کده کسے را گرسنگی بمیرد همه مردمان آن سرزمین را نخواهم کشت و خود نیز
خواسته بسیاری بتنگدستان بخش کرد چنانچه گویند در آن هفت سال جز یک تن کسے
از گرسنگی نمرد گویند پس از هفت سال مردم را روزگار خوشی دست داد و در همان روزگا
برخے از زیردستان پادشاه هیاتله بایران آمده فیروز را بر آن داشتند که بر سر خوشنوا

شهریار آں کشور رود آں پادشاه از آهنگ فیروز آگاه شد با سران سپاهش در انجام
کار انجمنے کرد یکے از سرهنگانش گفت که مرا دست بریده بر سر راه فیروز نشانید کارے
کنم که شما از زیان او برهید چنیں کردند چوں پادشاه ایران بداں سرزمین رسید دست
بریده را دید آنجا افتاده و گذارش وے پرسید او در پاسخ گفت که من از نزدیکان
خوشنواز بودم چوں او را از ستمگاری و جنگ با شهنشاه خواستم باز دارم با من چنیں کرد
شهریار بگفته او فریفته شده وے را راه نمائی لشکریاں کرد سرهنگ بهانه سپاه
پارس را از بیابانی گذارند که در آنجا آب و گیاه نبود همه لشکریاں از تشنگی و گرسنگی بمردند پادشاه
پس از رنج فراوان با برخے از نزدیکانش جاں بدر بردند و کسے نزد خوشنواز فرستاده

فیروز

از او گذشت خواست خوشنواز درخواست او را پذیرفته وے را بمداین بازگردانید فیروز
پس از اندک روزگارے پیمان شکسته باز بسوے بدخشان لشکر کشید خوشنواز

باسپاہش ویرا پیش باز کردہ دستان دیگر اندیشید و در میان دو گروہ کندہ چند
بکند واز پیش لشکریان ایران از گذرگاہے کہ میانِ آں کندہ ہا گذاردہ بُود بگریخت
فیروز باہمرہاں در پئے وے شتافت بناگاہ با بیشتر چاکرانش در آں مغاکہا فرو رفتند
و سپاہِ تُرک بازگشت نمُود آنچہ در آں سرزمین بود بچنگ آوردہ دخت فیروز را نیز
دستگیر کردند پانزدہ سال پادشاہی کرد ❊

ہیجدہمین پلاش

پس از فیروز بزرگانِ پارس پلاش کہ گرانمایۂ مے نامیدندش بپادشاہی برداشتند
روزگار شہریاریش پنج سال و دو ماہ بُود ❊

پلاش

نوزدهمین غباد

چون پلاش بر تخت نشست غباد برادرش که نیک رائے مے نامندش آهنگ ترکستان کرد چون به نیشاپور رسید در خانهٔ دهقانے فرود آمده دختر او را بزنی گرفت و در همان شب دختر آبستن شد بامداد غباد به ترکستان رفت چندے در آنجا بسر برد سرانجام پادشاه ترکستان سپاهی بهمراهی او کرده با ایران بازگشت چون به نیشاپور رسید دهقان را خواست داستان زن پرسید فرزندیکه از او بجهان آمده بود برابرش آوردند غباد از دیدار آن فرزند شادمان شده نوشیروانش نام نهاد در همان روز پیکے از مداین رسید او را از مردن پلاش و یکدلی بزرگان ایران بر پادشاهی وے آگاه کرد غباد آن مژده را از بخت بلند این نورسیده دانست روئے بمداین نهاد و بدستیاری بزرگان خداوند کشور ایران شد بداد و دهش و زیر دست پروری کوشید پس از ده سال جهانبانی

کردن مزدک نیشاپوری بمداین آمده خودرا پیمبر خواند زنان وخواسته مردمان را بر دیگران
روا داشت و نزدیکی بر دختر و دیگر نزدیکان را نیکو شمرد و مردم را از کشتن و خوردن گوشت
جانوران باز داشت بیشتر تنگدستان براو گرد آمده دست درازی بزنان و اندوخته مردمان
کردند چنانچه روزگارے وراز هیچ زائنده را پدر آشکار نبود وغباد را نیز فریفته چنانچه هرچه
میخواست میکرد و رفتارهائے او پیش پادشاه پسندیده بود گویند چند بار خواست بفرمان
غباد دست درازی بمادر نوشیروان نماید نوشیروان دراں هنگام شش ساله بود از مزدک
خواهشها نمود تا ازاں اندیشه بازگشت سرانجام بزرگان ایران گرد آمده غباد را گرفته
بزندان فرستادند و برادرش جاماسب را که نگارین مے نامیدند بجائے وے
نشانیدند و برآں شدند که مزدک را بکشند چوں پیروانش بسیار بودند وے بچنگ نیامد
شبے در انجمنے چنیں اندیشه کردند که تا غباد درجهان است مزدک را نے تواں بند
آورد بهتر آنست نخست غباد را بکشیم پس ازاں بنابودی مزدکیاں پردازیم پادشاه را
خواهرے بود که به نیکوروئی سرآمد روزگار خویش و بآئین مزدک همخوابه وے شده
مهرورزی درمیان آنها بود ازیں گفت که آگاه شد باندیشه آزاد کردن غباد افتاد
شبے بزندان رفته از زندانیاں دیدار غباد را خواهش کرد آں سرهنگ شیفته روے
شده درخواست اورا پذیرفت آن زن شب را با برادر بسر برده بامداد غباد را در جامه
خواب پیچیده برسر یکے از چاکراں نهاده اززندان بیروں آورد و بکشور هیاطله گریزاند
پس از چندے با سی هزار کس ازاں مردمان بایران بازگشت جاماسب و بزرگان چوں
برابری نمے توانستند بلشکر غباد شتافتند و ازاو بخشش خواستند وے نیز برادر و دیگراں
را بخشید و ازمزدک و پیروانش کناره کرده با ایشاں دیگر نپرداخت چهل و سه سال پادشاهی
کرد وے را بنیاد بسیار است یکے ازاں شهر گرگاں است ٭

بیستمین انوشیروان

تازیان کسرا و فرنگیان کسروی مے نامیدش و بلندی پایہ وبرا پیش از نامیدا فزود
ہمہ داستان سرایان فرنگ این شہریار را بسیار ستودہ و بہ بزرگواری او سخنہا گفتہ اند
یکے از فرنگیان پس از ستایش بیشمار چنین نگاشتہ کہ ملکے توانیم بنویسیم تا بچہ پایہ نوشیروان
دادگر و آزادی خواہ و برادر چہ بود گویند در دم مرگ عباد باندرز نوشیروان گفت اے فرزند
ترا نیکبخت بینم ازینکہ ہمہ رفتارہاے شایستہ در تو ہست و بسیار دلگرانم ازینکہ با مردمان
لبسختی فرمانفرمائی میکنی و این راہم نے خواہم کہ براے خواہش دیگران از اندیشہ خود
بگذری و خواہش من آنست کہ دربارہ ہمسران خویش اندیشہ نیکو نمائی زیرا کہ بدگمانی
بیشتر ہنگام راہ رست را کج و کارہاے نیکو را نمیگذارد پیش رود بگفتہ عباد پس از
مرگ وے بزرگ مغان نوشیروان را بہ بادشاہی خواند و وے را پاسخ گفت کہ من این کار

رانمے توانم کرد اماں روئے کہ بیشتر مردمان ناشائستہ کارگذارند وے باید یا بسیاری از
خانہ وادہا بدی کرد واین اندیشہ نہ در گوہر ونہ در سرشت من است سرانجام بزرگان با گفتگوی
بسیار ناچارش کردند تا زیر بار پادشاہی رفت پس بہر کشورے بہ پنہان و آشکار پیکہا
روانہ ساخت یکے برائے اینکہ دادگری و بیدادگری فرمانفرمایاں را ہویدا نماید دیگر اینکہ
ہر جا دانشورے ہست برائے کنکاش کشورداری بدرگاہ آرند گویند شبے در خواب دید
خوکے جام بادہ وے را گرفتہ بنوشید و بر جائے پادشاہ بر تخت نشست دانشوران
از پیش بینی آں کار در شگفت شدند آں شہریار یکے از چاکران درگاہ کہ آزاد سرو
نام داشت فرمان داد کہ در کشورہا گردش کند تا خردمندیکہ آں خواب را پیش بینی تواند کرد
بچنگ آرد وے نیز در ہمہ کشور جستجوئے خردمندان میکرد تا در خراسان بدانشوری رسید
کہ سہ شاگرد داشت یکے از آنہا بزرگ مہر ے نامیدند چوں داستان خواب شنیدند
بزرگ مہر گفت اگر پیش پادشاہ روم آں پنہانی را آشکار کنم آزاد سرو اورا نزد شاہ آورد بزرگ
مہربان شہریار گفت جولے بجامہ زنان در اندرون شاہی است اگر فرمان دہید کہ ہمہ زنان
از پیش من گذرند وے را بشاہ نمایم چوں چنیں کردند زن بلند بالائے دیدند از بیم جان
چناں مے لرزد کہ آواز استخوانہایش شنیدہ مے شود بزرگ مہر وے را گرفتہ بدست
شاہ داد پس از جستجو دانستند کہ یکے کنیزان را با وے مہرے بودہ در پنہانی باین جامہ
نگہداشتہ بود پادشاہ ہر دو را بسزا رسانید بامداد بزرگ مہر و دیگر دانشوران را بخواند
و گفت کار بزرگی بگردن گرفتم و از شما درین کار یاری میخواہم بگوئید چہ کنم کہ آسایش
خویش و آسودگی زیردستان در او باشد ہر یک سخنے راندند سرانجام بزرگ مہر گفت بدوازدہ
گفتار نیکو آنچہ خواہش پادشاہ است برائے دادگستری بانجام خواہیم رسانید نخستین خود
داری از مہرورزی و خشم و خودخواہی دوم راست گوئی و درست رفتاری با مردمان

ونگاهداشتن پیمانهاے خود و پایداری درآئین هائیکه میگذارد سیّم خوشنود کردن مردمان
خردمند و بکار بردن اندرزهاے ایشان درهمه کارها چهارم گرامی داشتن خردمندان
وخانوادهاے بزرگ ونویسندگان هریک راچنانچه پایه پایهٔ آنها است پنجم براے دادگری
وبیدادگری مردمان تزادی بنه وخود نگهبان آنها باش وهریک رابکار نیکشان یا بدبسزا
رسان ششم درکار زندانیان کوشش نما گنهگاران رابسزا رسان وکسانیکه شایسته
بخشش‌اند آزاد فرما هفتم یاری کن بازرگانان راکه مایهٔ آبادانی کشورند هشتم زیردستان
را باندازهٔ گناه ایشان بازخواست نما باید کسے باندازهٔ پایهٔ او رفتار فرما نهم دل خوش نما
لشکریان وآن کسانیکه براے جنگ بکارند دهم گرامی دار فرزندان وخانواده و
نزدیکان آنهارا وآنچه درباےست دارند براے ایشان آماده ساز یازدهمین گفتگو کنید
درپنهانی باکسانیکه از کار کشور آگاهند دوازدهمین همیشه نگران باشید درکار دستوران
وچاکران وگماشتگان خود پس نوشیروان این گفتارها را بآب زر نوشت وهمیشه میگفت
که اینها بیخ دانش فرمان فرمایست پس ازآن بزرگ مهر را بر دیگر دستوران برتری داد
وے را دستور بزرگ ونگهبان کشور فرمود نخستین کاریکه آن بادشاه کرد این بود که چندے
مزدک ومزدکیان را بنواخت وپس ازان بگماشتگان خود که در هر کشورے فرمانروائی
داشتند نوشت وروزے را پیمان نهاد که هرچه از مزدکیان باشند ازپاے درآرند
خود نیز درهمان روز مزدک ومزدکیان که در پاے تخت بنگاه داشتند بمهمانی خواست
درباغے نزدیک سراے بادشاهے چاه ها کنده سالاران فرمود که ایشان راگروه گروه دران
باغ به بهانهٔ خوراک سرنگون کنند چنانچه گویند دریکروز از مزدکیان هشتاد هزار کس بکشتند
سرانجام نوشیروان ازبیم اینکه مبادا همه مردمان کشته شوند بازماندگان آنهارا بخشید
وخواسته مردمان که درنزد آنان بود گرفته بخداوندان نخستین آنها داد واگر کسے از آنها

بجا نمانده بود بر بنیاد سراها نیکه از بیداد مزدکیان ویران گشته بکار بردند پس از اینچنین آسایش کشور لشکر بکابل و آن سوی رود آمویه کشید و گروه هیاتله را در زیر فرمان آورد چون روزگاریکه نوشیروان بکار آبادی کشور مے پرداخت فرمان فرمائے ترکان بخارا و فرغانه که بدست ایرانیان بود بجنگ آورد نوشیروان پسر خود هرمز را بکار زار ترکان فرستاد آن بادشاه کشورهائے گرفته را واگذاشته از بیم ایرانیان با لشکر یانش بکشورهائے دور دست خویش گریخته بفرستاده و پیشکش آشتی بر آن شد که تا فرغانه ایرانیان را باشد و در همان روزگار نیز لشکرها در آن بفرمان بادشاه روم بکشور تازیان که فروتنی به نوشیروان میکردند لشکر کشید برخے از آنها را کشته شتر و اسپ و خواستهای بسیار بر داشته بازگشت نمودند فرمانفرمائے آنجا نوشیروان را ازیں کار آگاه کرد -

شهنشاه چوں با شهریار روم آشتی بود باو نوشت که سردار لشکر خود را گوشمالی دهد آنچه از خواسته تازیان برده اند بازپس دهند و برائے خون مردمان و ویرانی کشور از زر و سیم تاوان نیز بآنها ارزانی دارند شهریار روم نامه نوشیروان را هیچ نشمرد ایں رفتار ناشائسته بادشاه ایران را بر بند اشت که بزودی با لشکر بخاک رومیاں که در همسایگی بود خود را رسانید برخے از شهرهائے آنها را بجنگ آورد گویند هنگامیکه انتاکیه را گرفت آفت نیکوئی آن شهر پسند وے افتاد فرمان داد نزدیکی مدائن مانند آن شهرے ساختند و رومیه اش نام کرد چناں ایں دو شهر بیکدیگر مانند بود که در هنگامیکه مردمان انتاکیه را دران سرزمین آورد آن گروه بدم دروازه که رسیدند بے راهنمائی راه خانه خویش پیش گرفته میرفتند گویند چیزیکه شهر نو کم داشت درختے بود که در انتاکیه پیش خانه کارتے بود بادشاه روم پس ازیں خبر دستی نوشیروان پیکها با پیشکشهائے شائسته فرستاده خواهش آشتی نمود شاهنشاه بدیں پیمانه پذیرفته که زر و سیم بسیاری بپاداش

ایں بزہ دہند تا ویرا بہنہائی تازیان بآں زر و سیم آباد شود و آنچہ لشکریان پارس از رومیاں گرفتہ ایرانیاں را باشد و درآنجا دختر نکوروئے از شاہزادگان کہ آئین عیسی داشت بزنی گرفت و وے پسرے آورد **نوشزاد** اش نام نہاد پسر بکیش مادر گروید هرچند نوشیرواں درخواست کرد کہ ازاں کیش بازگردد پسر نہ پذیرفت اورا در کاخے کرد و راہ آمد و شد براو بست پس از چندے بروئے بہا مادر آں نہاد و درآنجا رنجور شد پسر گمان برد کہ روزگار پدر بسر آمدہ ازاں کاخ بیروں شدہ گروہے انبوہ بویژہ ترسایاں را گرد آورد و زر بسیاری بخش کرد فرمانفرمایان خورستان و پارس را در زندان گذاشت و زندانیاں را آزادی بخشید نوشیرواں پس از شنیدن بہ **رام برزین** پیشکار خود نوشت کہ نوشزاد اگر از کردۂ خود پشیما نشود و بکاخے کہ اندر بود برگردد و شورش کنندگان را بکشد بخشیدہ خواہد شد وگرنہ آہنگ اوکن اگر در کارزار بجنگ آید رنجے باو مرساں مانند پیش در کاخیکہ بود نگاہدارش رام برزین بفرمان بادشاہ روئے بنوشزاد کرد درآں کارزار شاہزادہ بتیری از پائے درآمد و گردیدگانش پراگندہ شدند سردار ببالین وے آمدہ ازو پرسید کہ آرزویش چیست گفت پس از مرگ پیکرش بمادر دہند تا مانند ترسایان بخاکش سپارد پس از برگشتن نوشیرواں بیشتر کنج کاوی بیدادگری زیردستان میکرد و نامہ ایں کار گویند آں شد کہ روزے موبد موبدان گفت کہ از سوئے ترکستان شغال بسیارے مے بینم کہ بایران مے آید در پاسخ شاہ گفت کہ جانوران مردار خوار در کشورے آیند کہ از بیداد مردمش مے میرند ایں سخن شاہ را براند اشت کہ روز بروز بیخ ستمگاراں را بر کند چنانچہ در انجمنہا ہنوز گفتگوئی دادگری اوہست باجے کہ از زیردستان میگرفتند بسیارے ازآنہا را بخشید کسانیکہ سالشان کم از بیست و بیش از پنجاہ بود بیچارگی نمیگرفت زیردستان را در دم تنگی تخم و کاو میداد

لشکریان را در هنگام چاکری باندازه کوشش شان بخشش میفرمود بهمین رفتار پسندیده کشور
خویش را چنان بزرگ کرد که گویند بدین کشورش تا دریای مازندران خاور هندوستان
فرودین مصر و دریای سرخ باختر فرات و واپس پیمبران در روزگار وی بجهان
آمد و فرماید زائیده شدم در روزگار خسرو دادگر و این نازش بر بزرگی این شهریار گواهی
بزرگ است گویند در بارگاه او چار تخت زر میگذاشتند برای بزرگ مهر و فرمانروای
روم خاقان چین و پادشاه خوارزم از سخنان نوشیروان است پادشاهی با لشکر است
و لشکر با زر و زر به باج و باج از آبادانی و آبادانی از دادگریست نیز گوید روز باد خواب
نیکوست در روز باران باده نوشی و روز ابر گرمابه و روز آفتاب بکارهای بایستنی
پرداختن فرومایه فرومایگان چون برتری یابند ستم بر بزرگ زادگان کنند و فرمود بدخمه‌اش
نوشتند اگرچه هر چه در پیش فرستادیم ما را بکار است و نزد کسی است که در پاداش او
توانائی دارد و تا من زنده بودم خدا داند که همه بندگانش از من بهره ور بودند اکنون
که در هنگام مرگ تنگدستی از روزگار است این سخنان دیوار نوشتم
تا اگر کسی بدخمهٔ من آید این اندرزها بخواند پس از من هم از گفتهای من بهره برد و
این سخنان پایه مزد آن کس است و میفرماید تا روز و شب آینده و رونده است از
گردش کارها در شگفت مشو و گفت چرا مردم پشیمانی خورند از چیزیکه یکبار پشیمانی خورده
باشند و نیز فرموده چرا آسوده خسپد کسیکه با پادشاه آشنائی دارد و گفت زنده نشمرد
خویش را کسیکه زندگانی بکام او نباشد دشمن خویش شمار کسی را که جوانمردی خود در
آزار مردمان داند دوست مپندار کسی را که دشمن دوستان تو باشد و با مردم بی‌هنر
دوستی مکن که بی هنر دوستی و دشمنی را نشاید بپرهیز از نادانیکه خویش را دانا شمرد و فرمود
داد از خویشتن بده تا از داوری بی نیاز باشی راست گو اگرچه تلخ باشد دیگر گفت اگر

خواهی راز تو دشمن نداند پیش دوست مگوی و فرماید خورده بین بزرگ زیان است
مردمان بے مایه را زنده نشمرید اگر خواهی که بے رنج توانگر باشی پسند کار باش هم او
فرماید مرگ بهتر از نیاز به همسران خویش و گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن هر
اندیشه که به تو رسید به سست پیمانان استوار مباش و به استواران سستی منما و دیگر بخویشان
کم از خود نیازمند بودن رنجی است بزرگ چنانچه بے آب مردن بهتر است که از کشتی بانان
زنهار خواستن و گنهگار فروتن به از نیکوکار سرکش نادانست کسیکه از کهتری به مهتری
رسیده باشد و کسان را به همان چشم کهتری بیند و بے شرمی از آن بتر نبود کسے چیزے
نداند بجوید و فریفته کسے است که یافته بنایافته دهد و فرومایه کسے است که مردمان
را با و خواهشے افتد و او را توانائی بر آوردن آن باشد و نکند میفرماید هر چند کسے هنرمند
باشد اگر او را خرد نباشد هنرش دشمن او شود و هر که را گردش روزگار دانا نکند رنج دانایان
در آموزگاری او بیهوده خواهد بود هم فرماید بدگوئی مردمان مباش تا بدگوئی تو نکنند و
آنچه برود نران تا از رنج دور باشی آزرم پیشه کن تا آبرومند باشی کار ناکرده کرده مشمار
آنچه ننهاده بر مدار پرده کس مدر تا پرده تو ندرند بپس کس مخند تا پس تو نخندند
بخواهش خویش کار مکن تا پشیمانی نبری بے آزار باش تا بے بیم باشی بگفته خود کار کن تا
بگفته تو کار کنند و نزد بیخردان نهان خویش آشکارا مکن تا ستوده مردمان باشی پایدار
باش تا جوانمردترین مردمان باشی آزار دل بیرون کن تا در شمار آزادگان باشی زیردستان
را نیکو دار تا دادگرت خوانند راست گو باش تا از بدگوئی مردمان دور باشی سخن بر خواهش
مردمان ران تا در هر دل جائے داشته باشی با نادانان پیکار مکن تا رنج فراوان نبینی نیکی
از مردمان دریغ مدار تا بهترین مردمان باشی کوتاه دست باش تا زبانت دراز باشد روزگار
پادشاهیش چهل و هشت سال بود ٭٭

بیست ویکمین هُرمز

چوں مادرش از شاهزادگان توران بُود نوشیروان بر برادران بزرگش برتری داده
بجائے نشستنی خویش برگزید او در تخت نیکوکاری پیشینیان خود ساخت و هر یک از چاکران
نوشیروان را در جائے خویش نگاهداری مے نمود و همیشه میگفت پدر مردم را به از ما مے
شناخت چندے نگذشت که بدکاری پیش گرفت برخے از بزرگان کشور را بکشت باز مانده
بزرگان پارس از وے روگردان شدند چوں ایں داستان بگوش مردمان دور و نزدیک
رسید شهریاران همسایه اندیشه کشور ایران کرده روئے بداں سوئے نمودند یکے از آنها
فرمانروائے رُوم بود با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرد سخن او ایں بُود که اگر کشورے که
نوشیروان از ما گرفته هرمز پس دهد باز گردم چرکسان تا میهان آذر آبادگان آمده از سن ۱

هُرمز

تاراج کردند دو شاهزاده تازی که عباس احول و عمر ازرق باشند بکنار فرات
آمده دست بتاراج برگشادند بادشاه ترکان که برادر مادر هرمز بود نیز بالشکری انبوه از
رود اموبه گذشته هرات و بادغیز را لشکرگاه ساخت فرستاده نزد هرمز فرستاده که پلها
بساز و راه ها را بست کن که اندیشهٔ روم دارم هرمز در آن دم دانست که در گذشتن بزرگان
لشکر و ویرانی کشور چسان بیخردی کرده با بازماندگان و دانشمندان در این کار انجمن کرده
یکی از دانشوران از آن میان گفت فرمانروای کشوری که نوشیروان از او گرفته
پس میخواهد باو واگذارید تا بازگردد و مردمان چرکس باندیشهٔ راه زنی بکشور ما پای
نهاده اند اگر با آذرآبادگانیان پیام کنیم که همه کس بجنگ آنها برخیزند دزدان بجنگند و
چیزهای بجنگ آورده را برداشته بگریزند تازیان را نیز بپیام و فرستاده ازین اندیشه
بازگردانیم پس کسیکه جز بجنگ آوردن ایران اندیشه ندارد و بادشاه ترکان است که
کهن دشمن ماست پس باید هر چه داریم در این کار گذاریم تا این دشمن بزرگ را از پیش
برداریم هرمز سخنان وی پذیرفت بهرام چوبین که یکی از سپهبدان و بزرگزادگان
وی بود بیکدلی دستوران کشور برزم بادشاه ترکان فرستاد بهرام بترکان دست
یافته بادشاه ایشان را کشت و پسر وی ساوه شاه را دستگیر کرده با خواسته بسیار
بمدائن فرستاد هرمز این کار بزرگ شمرده بهرام را ستایش نمود یکی از دستوران که با بهرام
دشمنی داشت بادشاه را با سخن فریب آمیز به بهرام خشمگین ساخت هرمز پالهنگ و دو
کی به نزد بهرام فرستاد سپهسالار پالهنگ را به گردن و دوک را در پیش رو نهاده سپاه
را بار داد بخشش شاه را بسران نمود لشکریان ازین رفتار آزرده گشته بکین هرمز
با او یکدله شدند بهرام نخستین فریبی که بکار برد این بود زر بسیاری بنام خسرو که پسر
هرمز بود کرده و بهمه کشور فرستاد و پدر را به پسر بدگمان نمود پرویز از پدر بترسید و بآذر

آبادگان گریخت پس ازاں هرمز بندویه و بستام که برادرانِ مادر پرویز بودند در زندان بگریختند و با دیگراں همدست شده شاه را نابینا ساختند پرویز پس از شنیدن به تختگاه نوشیروان آمده دیهیم بر سر نهاد و از پدر پوزش خواست و یاد وا نمود که ازاں کار خشنود نیست پس پدر گفت اگر چنین است داد مرا از کسانیکه دراین کار همدست بودند بستان خسرو گفت پس از انجام کار بهرام چوبین چناں کنم پرویز لشکرے آراسته در کنار رود نهروان پس از چند رزم با بهرام بسوئے روم گریخت بندویه و بستام بمدائن آمده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند پس ازآں رو براه نهاده بخسرو پیوستند چوں باستنبول رسیدند شهریار آنجا ویرا گرامی داشت و دختر خویش مریم را بوے بزنی داد و با لشکر بسیار اورا از راه آذرآبادگان بایران فرستاد بهرام نیز تا آذرآبادگان وے را پیش باز نمود سه ترک رزم جو از سپاه بهرام آمده درآں پهنه پرویز را بکارزار خویش خواندند وے روئے بدیشان آورده یک یک را از پائے درآورد پس ازاں دلاوری هر دو لشکر درشگفت شدند و برخے از سپاهیان بهرام روی بپادشاه کرده پوزش خواستند ناچار بهرام بگریخت و بترکستان رفت و تا دم مرگ درآنجا زیست هرمز دوازده سال پادشاهی کرد ✦

بیست و دومین خسرو

پس از انجام کار بهرام چوبین به اورنگ پادشاهی نشست بماتوس و سپاه روم را بخششهائے بزرگ کرده رنجوش باز گردانید و ازآں روئے که هرمز در دم مرگ خواهش کرده بود بندویه و بستام راکشت پس از چندے رومیان بر پادشاه خود شوریدند و اورا با ماتوس پسرش کشتند و پسر کوچکش بپادشاه ایران پناه آورد چوں این شهریار

پاس نیکی پدرش را داشت سپاهی انبوه با شصت سردار همراه وے فرستاد و بر رومیان
پیروزمند شدند و تا استنبول ایشان را دوانیدند و در آں شهر ویرانی فراوان کردند۔
وکوشش آنها بجائے نرسید رومیان پسر پادشاه برائے شهریارے برگزیدند پس از
بازگشت لشکر ایران هرقیل پادشاه خویش کردند وے لشکر کشیده آهنگ ایران
نمود پرویز یکے از سپهسالاران خود را با دوازده هزار مرد برزم او فرستاد سپاه روم

بر ایرانیان پیروزی یافت و شش هزار کس از ایشان بکشت پرویز پادشاهے بود
کامپرست و خوشگذران که داستان عشق او با زنان ویژه با شیرین و شکر در نامهاے
چامه سرایان پیداست سرانجام بندگان ایران بر او شوریدند و در زندانش کشتند

وبپادشاهی فرزندش شرویه یکدله گشتند به پیمانکه پرویزرا از زندگی نومید سازند
سخنت شیرویه بایں کار تن درنمیداد سرانجام مهرهرمز بود مردان شاه را
که خسرو پدر او را کشته بود بانجام این کار فرستادند چوں شاه او را دید دانست بچه کار
آمده گفت بیا که من پدر تورا کشته ام و هرکس کشنده پدر را از نژاد او نخواهد بود انگاه
پسر مردان شاه خسرو را بکشت و هنوز شیرویه بازگشت از بیخردی گفتگوئے کرد میان
او خسرو گذشته بود براے وے داستان غنود شیرویه پس از بدخمه بردن پرویز
پور مردان شاه را بکشت و گفت پدرم راست گفته هرکس کشنده پدر را نکشد از نژاد او
نیست سی و هشت سال پادشاهی کرد

بیست و سیمین شیرویه

پور پرویز نامش غباد بود چوں دیهیم خسروی بر سر نهاده در نگهداری لشکر

شیرویه

و آسایش زیردستان نپرداخت و ستمگاری پیشه کرد چنانچه گویند پانزده برادر خود را کشت و خواست با زن پدر خویش شیرین ویرا نخست با نپیدواری کام روائی بفریفت و بدخمه خسرو نتافت زہرے خورد و گیتی را پدرود گفت گویند چون شیرویه دست خود را آلوده بخونِ برادران ساخت دو خواہرش آزرمیدخت و پوراندخت اورا دیده زبان به بدگوئیش کشودند که شرم نکردی و خون پدر و پانزده برادر را برائے بادشاہی بہتے ریختے زود باشد که پروردگار داد گر ترا بسزا رساند شیرویه پس از شنیدنِ این سخنان دیہیم بر زمین زود بگریست و چندان اندوہناک شد که مرگ دامنش گرفت بیست و دو سال زندگی کرد و ہفت ماه فرمان راند۔

بیست و چہارمین اُردشیر

شیرویه کوچکش نیز گفتندے در ہفت سالگی بجائے پدر نشست و یکے از بزرگان ایران بنام

اُردشیر

او فرمانفرمائی کشور میکرد چون شهرآزاد که سردار ایران بود و فرزندی خاک تخم پارسیان لشکر
می پرداخت ازین کار آگاهی به بهانه اینکه چرا بی کنکاش من کودکی را بپادشاهی برگزیده اند سپاه
بمدائن کشیده اردشیر را بکشت روزگار پادشاهی این شهریار خورد سال را شش ماه نوشته اند ۰

بیست و پنجمین شهرآزاد

پس از کشتن اردشیر با هنگ شهریاری پای نهاد چون نژادش بپادشاهان نمیرسید
بزرگان از برتری او ننگ داشتند سر انجام شهربراز سپاهیان استخر و سپهداری او را با تیغ
ویژه از پا در آوردند بیش از چهل روز کشورستان در زیر افسر نماند ۰

بیست و ششمین پوراندخت

پس از انجام کار شهرآزاد بزرگان ایران یکدله شده پوراندخت خواهر شیرویه را بپادشاهی کشور
گزیدند و او با مردم نیکی کرده مردانه بهمه کار رسیدگی داشت و بزرگان را بدادگری و بخشش پشت گرم
نمود و شش ماه کشورداری کرد.

پوراندخت

بیست و هفتمین آذرمیدخت

خواهر شیرویه زنی زیبا روی و دانشمند و دادپرور بود از آن روی بدادگر افسانه شد بخودی خود
در کار کشور رسیدگی میکرد فرخ هرمز که یکی از سرداران بود و در خراسان سالار لشکر میدید بدین آ
برپادشاه مهر ورزید و کسی را بخواستگاری فرستاد آذرمیدخت گفت پادشاهان را شوی نشاید اگر

سپهسالار را با ما سر ہم آغوشی است شبے شایسته درجائی نہفته شتابد تا کام دی دہم آنگاہ سر پست
به نویده پادشاه بدانجا شتافت سرکرده پاسبانان بفرمان شهریار میانه سر وتن او دوری انداخت
چوں پسرش درخراسان ازیں داستان آگاهی یافت لشکر کشیده بدایں شتافت و برکندی دخت دست
یافته او را بخون خواهی پدر بکشت آزرمیدخت چہار ماه پادشاهی کرد ۔

بیست وششمین فرخ زاد

پور خسرو پرویز برگزیده اش خوانند پس از شورشهائے پے درپے که دراں سالها روئی
داد بندگان پارس بجستجوئے باز ماندگان شهریاران پیش شتافتند سرانجام آگاه شدند
که در نزدیکی خاک روم یکے از فرزندان پرویز از ترس شیرویه گریخته است کس فرستاده او را

بپادشاهی خواندند وے براورنگ فرمان فرمائی برآمده پس از یکماه پرستاری یکے از
بندگانش زهر نوشید و بمرد *

بیست نهمین یزدگرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان شنیده بود که یکے از نژاد او کشور ایران را
از دست دهد و بیگانگان بروزگار او به پارس دست یابند فرزندان خویش را در سرای
کرده از نزدیکی بزنان باز داشت شهریار پور خسرو پس از چندے بسیار بنزدیکی زنان خواهش
کرده و در پنهانی از شیرین چاره جست وے زنے از بزرگزادگان پارس را جامه مردانه

پوشیده به بهانه نزد شهریار فرستاد پس از زودی آن زن به یزدگرد آبستن شد و بزائید

یزدگرد

چون یزدگرد به پنج سالگی رسید روزی خسرو او را دیده از نژادش پرسید گفتند پور شهریار است فرمود بر بندش ساختند و آن نشانه بدی را که ستاره‌شناسان گفته بودند در زاد شیرویه دیدند بکشتنش فرمان داد شیرین او را از کار باز داشت پس فرمود دورش کنند تا دیده ام به دیدارش نیفتد یزدگرد را به یکی از شهرهای دور فرستاد و برخی برانند که دائه یزدگرد از بیم شیرویه او را به پارس برد و در آن کشور پرورش یافت بارے پس از مرگ فرخ زاد بندگان پارس از داستان یزدگرد آگاهی یافته وے را به پادشاهی

خوانند و چوں در آں سال ہا تازیان از ہر کنارہ بایران رخنہ کردہ و چندیں بار بہ ایرانیان شکست دادہ کار یزدگرد بالا گرفت سعد پورِ وقاص بفرمانِ عمر قادسیہ را لشکرگاہ ساخت یزدگرد رستم فرخ را بجنگِ ایشاں گماشت پس از ۳ روز جنگ رستم کشتہ شد یزدگرد در تہاوند از ایں شکست آگاہ گشتہ بہ نیرنگ ماہویہ کہ کارگذارِ او بود و از وے بیم داشت باسپہاں گریخت۔ خاقانِ ترکستان و بادشاہ ہیاتلہ آہنگ گرفتنِ وے کردند یزدگرد پے در پے گریختہ در نزدیکی مرد بآسیابانے پناہ بُرد آسیابان بامیدِ زیور جامہ اورا از زندگی نومید ساخت۔ بیست سال بادشاہی کرد چہار سال آسودہ و شانزدہ سال در جنگ و گریز یزدگرد واپسین بادشاہان ساسانیان است ❊

تمام شد

بقلم فقیر اکبر مرغوب رقم